

Dec, 60 - Mar, 61

پوښتني ادبيات

Adab. Kabul

Vol.8, No.5-6, Qaws-Hut 1339
(November 1960-February 1961)

علمي ، ادبي ، تحقيقي
تاريخي ، فلسفي ، اجتماعي

Ketabton.com

ادب

د امتياز خاوند ، پوښتني ادبيات

هیئت مراقبت

ملك الشعرا استاد بیتاب
پروفیسر محمد علی میوندی
دکتور سید محمد یوسف علمی

درین شماره

مضمون	صفحه	نویسنده یا مترجم
استحکامات و عبادتگاه ...	۱	نویسنده دا کتر فیشر
آهنگ فلسفه نوین ...	۷	» علی محمد زهما
اخوان الصفاء	۲۰	مترجم استاد بیتاب
تاریخ مختصر ادبیات ...	۲۹	» محمد نسیم نگهت
فیلون	۴۲	» میر محمد آصف انصاری
جغرافیای لهجه‌یسی	۵۹	» محمد رحیم الهام
ابن خلدون	۸۱	» دا کتر یوسف علمی
خشکیار و شاه ترین	۸۶	نویسنده دا کتر جاوید
اخبار پوهنخی	—	اداره

شرح اشترک

محصلین و محصلات ۱۲ افغانی
مشترکین در مرکز ۱۵ »
مشترکین در ولایات ۱۸ »
در خارج ۲ دالر

آدرس

مدیریت نشرات پوهنخی ادبیات ،
شهر نو- جاده شیر علی خان ،
کابل ،
افغانستان ،

قیمت این شماره ۶ افغانی

مهتم : عبدالحق احمدی

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE

18 APR 2005

6 CONTINUATION 6

ادب

شماره پنجم و ششم سال هشتم

۱۳۳۹

قوس - حوت

نویسنده: داکتر کلاوس فیشر

استحکامات و عبادتگاه

بین دره نور و اسلام پور

این منطقه عندالموقع از طرف جغرافیه دانان، اقوام شناسان و مورخین مشاهده گردیده، ولی باستانشناسان هنوز در آن قدم نگذاشته اند. منابع ذیل را جمع بمنطقه مذکور قابل توصیه است:

اچ.سی. تانر: «یادداشتها راجع بچوگانان و قبایل همجوار کافرستان»

پروس. آر. جیوگر افیکل سوسایتی. ان.اس، ۳، ۱۸۸۱، ۴۰۱-۴۷۸، که بعضی از قسمتهای آن مجدداً بحیث تعلیق F «راجع باسم دره نور» در بابر نامه چاپ شده، ترجمه بیوریچ II، FX XIII. در اثر آخر ۱۳۱۰، ۱۳۴۱، ۱۳۹۳ نیز مقایسه شود.

رو. هربردت، سفری بدره نور در نورستان افغانستان، اطلاعات پیتر من ۱۹۳۶، ۷۳، ۲۰۸-۲۰۶.

بزبان فارسی: احمدعلی کهزاد، دره نور، در مجله ژوندون ۱۳۳۶، ۹ مطابق ۱۹۵۷ شماره ۴۳.

از کوه های کاشموند که در اینجاسر حدجانب نورستان را تشکیل میدهند، بامتداد یسترهای دریا (که غالباً خشک بوده بعد از بارانها با آبهای خروشان مملو

میشوند) سیستمی از دره‌های بسیار منشعب بسوی کنور می‌رود. از فراز بمبهه کوت در قلب کوه هامنطقهء برزخی جانب نورستان امتداد یافته است. هر قدر که انسان طرف قسمت‌های علیای دره هابسری شمال بلند رود، بهمان اندازه بامردمان موخر مایسی و کبودچشم، که لباس و عادات مخصوصی دارند، بر می‌خورد. ایشان گروه پهای متفرق و پاشانی اند که در اینجا از قشونکشی‌های بزرگت باقیمانده در مناطقی که رجعت کرده‌اند زندگی میکنند. باید کلمهء درهء نور را توضیح نمود. معنی آن بزبان فارسی معلوم است (مانند نورستان = سرزمین نور)، و بزبان پښتو طوری که می‌گویند «درهء میان صخره‌ها» میباشد. احتمال می‌رود که این نام باخواجه نوره که یکی از فاتحین اسلامی بوده است، رابطه داشته باشد. و بالاخره بقرار روایتی نوح با کشتی خویش بالای یکی ازین کوه‌های بلند پیا ده شده است. در حصهء شیوه از سرک درهء کنور راهی جدا شده که از طریق قریهء بزرگت املا



دره نور :

منظره

سمت شمال

قلعه شاه

تا آبادی **قلعه شاهی** رفته و در طول قسمت بیشتر سال برای ترافیک موثر مساعد میباشند. میزبان **سید آقا جان پاچا** در منطقه خویش یک تبر حجری متعلق بدوره قبل تاریخ، یک مجسمه گچی، یک بودا در حالت مراقبت که ارتفاع آن تقریباً بیست سانتی متر است، یک زیور متعلق به دوره هیلینیک یک دیسک با کتیبه خروشتی و سکه هایی از زمان کوشانیها، راجه های هندو شاهان و مسلمان یافته است. در آغا زبها رسال گذشته **آقای ضیائی** (مدیر میرزه کابل)، **آقای کهزاد** (رئیس انجمن تاریخ کابل)، **آقای له بیر** (معان رئیس *D.A.F.A*) **آقای دوپری** (اقوام شناس و مرعرخ دوره قبل تاریخ امریکایی) و من از **قلعه شاهی** دیدن نمودیم. از آنجا یک قبر قدیم سنگی، بقایای بسیار مخروب یک معبد بودایی با صومعه نزدیک آن و ظروف سفالین متعلق بدوره کوشانیها را پیدا کردیم. دلچسپ تر از همه صحبت **سید آقا** بود که درباره اسم هندویسی **رام** یا چندرا در میان اهالی مسلمان آن منطقه معارفات داد. اسم موضع **جین جاپور** که در نزدیکی منطقه واقع است، نیز بوجود یک معموره قدیم هندویسی اشاره میکند. بر علاوه **سید آقا** در سانسکریت معارفات دارد که امر فوق العاده ای بشمار میرود. امید داشتم که بالای کوه ها در دو جانب قسمت سفلی **دره نور** برویم اما باریدن ناگهانی باران مانع تحقیقات مزید گردید. بقرار عکاسی هایی که از طرف وزارت معادن بعمل آمده است حدس میزنم که در قسمت های دور تر و داخلی کوه **هادیر** ارهای قدیم و آبادی ها وجود دارد.

یک قسمت این ساختمانهای مبسوط را در طی یک سفر تحقیقاتی دیگر بمعیت **آقای ابراهیم**، از موزه کابل، در مخرج **دره نور** و در نواحی دورتر **اسلام پور** واقع کنرمطالعه کرده ام.

از دشت **گمبیری** انسان به نخلستان زرخیز شیوه و از میان مجرای سفلی بسترهای دریای **دره نور** در قسمت **اسلام پور** به یک **زانوی** کنرمیرسد. در منتهی الیه **دره نور** که به **دره کنر پیوست** میشود سلسله کوهی قدمیکشد که

بالای آن خرابه های دیوارها و باستیر نهایی مستطیل و نیم مدور از سنگ سلیت، که غالباً قواره خشن دارند، محافظه گردیده اند. در اینجا استحکاماتی بنظر میرسد که به دره نور و دره کمر هر دو حاکیست داشته یاب به ساکنین دره بحیث دژ فرار خدمت میکرده یایک پایگاه نظامی جهت صیانت سرک ها و نقاط تلاقی دریاها بوده است. دیوارهای استحکامات از هر دو دره در یک دامنهء نشیب داری بالا رفته و در یک کناره کوه با هم وصل میشوند. در یک فرورفتگی میان این کوه ها بطرف کمر پلانهای افتاده، خانه ها دیده میشود که بوجود معموره ای در پناه حصن کوه اشاره میکند. قسمت مرکزی آن چنان بنظر میرسد که یک بنگاه بزرگ جهت اجرای مراسم مذهبی بوده است از بنگاه مذکور در همان محل هنوز آخرین بقایای یک دیوار از سنگهای سلیت و هه چنان بعضی لوحه سنگها که در محل سابقهء یک دروازه با صفائی تمام کار شده، شناخته میشود. در نزدیکی همان قلعهء فریق العاده بزرگ یسکی از خرابه این کمر بنام سید عبد الله پاچا واقع میباشد. در آستانه های دروازه، چرکات، کلسکین ها و احاطهء کردهای گل، سنگهای همان عبادتگاه قدیم استعمال شده است. در جلومدخل قلعه اوچه سنگهایی را که جسامت وسطی آنها



اسلامپور: سنگهای کنده کاری شده از یک عبادتگاه باستانی

۶۰×۳۰×۱۰ سانتی متر بوده دارای اشکال میباشند و با صفا نمایی تراشیده شده عکاسی کردم. لوحه های مذکور با سنگهاییکه از قبرستان چغه سرای بدست آمده قرابت داشته و مانند آنها به يك معبد هندویسی از نیمهء دوم قرن اول بعد از میلاد اشاره میکنند. خان مذکور اظهار نمود که در سنوات سی و اندک کثیر اوقات يك نفر عالم فرانسوی از هدهده دره کمر می آمد؛ شاید مقصد خان ژ. برتو (۱) آمرکاو شهای هدهده بوده باشد.

در D.A.F.A بمن اطلاع داده شد که نامبرده در دره کمر نیز مسافرت کرده و ای تمام نوشته های خود در آنفقود نموده است.

فوشیر (۲) در طی سفرهای مطالعاتی خویش در بین قلعه نیز اقامت کرده و خرابه های معبد را، که در آنزمان باین اندازه از بین نرفته بود، معاینه نمود. نامبرده حدس زده است که این معبد بنای بسیار بلندی با جسامت ۵۰ متر مکعب بوده که در آن سنگها بصورت ممتازی طبقه بطبقه کار شده بود. از بالای کوه هاییکه دیوارهای استحکامات وجود دارد سفالین های سرخ معموری متعلق بدورهء اخیر کوشانی بکثرت یافت می شود در جوار خرابه هایی که در دره واقع است پارچهء شکسته ای از يك ظرف سفالین؛ روکش مینایی را که متعلق بدورهء قبل از اسلام است، نیز پیدا کردم.



اسلامپور: دره کمر و استحکامات کوهی

شاید این استحکامات از

آخر دورهء کوشانی

باشد که مفرساکنین

هندو و بودایی معموره

بوده است. معموره

عبادتگاه و استحکامات،

در زمان حکمروایی

راجه های هندو شاهی در

دره کمر اهمیتی داشته

Faucher (۲)

J. Barthout (۱)

است. شاید استحکامات منطقه مورد استفاده فاتحین اسلامی نیز واقع شده باشد. طوریکه در **بابرنامه** ذکر گردیده قشون **بابر شاه مغول** در راه عبور از دره **کنر** با حمله ناگهانی و مد هشت قبایل کوهی دره نور مواجه گردید. قشون مغل و واق شده نترانست که به تعاقب مهاجمین پردازد، زیرا حمله کنندگان در یک حصن صعب المروری در کوه ها عقب نشستند. ممکن است این حصن به بنیاد خیمه‌های بوده باشد که در اینجا به وصف آن پرداختیم.

در راه **اسلام پور** بسوی قسمت علیای **کنر** انسان بعد از تقریباً ۳ کیلومتر به یک کوتل تنگ مواصلت می‌کند. کوتل مذکور در آغاز قرن موجوده به مقصد ساختن **سرك** **کنر** احداث شده است. از کوتل بسوی مغرب انسان در یک دره واقع میان دو کوه که نشیب آنها متوسط است بالا میشود. سلسله کوه شمالی حاوی استحکاماتیست که از سه سلسله دیوارهای آهکی با قواره خوب و متشکل میباشد.

در خود دره کرسی دیوارهایی با ارتفاع تقریباً یک متر موجودند که بیک معموره مهم قدیم اشاره میکنند. در آنجا انسان با سفالین های متداول سرخ و بقایای سنگهای مدور صیقل شده، که شگافی در مرکز خورد دارند، برمی خورد. پیشتر بطرف مغرب اراضی کوهی بیک دزه وسیع فرودمی آید که در میان آن از جانب شمال از یک بلندی کوتل با امتداد یک بستر خالی از آب راهی بسوی **اسلام پور** پابن آمده. دامنه مغربی حاوی سیستم مبسوطی از دیوارهای دفاعی و باستیه‌های مستطیل میباشد. منازلی که در دامنه بنا گردیده اطاقهای متعددی دارند تا ارتفاع ۴ متر محافظه شده اند. سیستم استحکامات در شمال بالای یک کناره کوه، که حاوی یک دیوار عظیم جهت مسدود ساختن کوتل است، ختم میشود. به تعقیب امتداد این استحکامات فوق العاده دامنه عقب نیز در خوردیدن خواهد بود. سفالین های خشن و سرخ رنگ و یک دیوار بسیار ساده از سنگهای سلیت



اسلامپور: دره کتر، دهکده و استحکامات در دامنه کوه

به یک معماری دفاعی اشاره میکند، چنانچه استنباط میگردد از اسلام پور از میان دره و از بالای کوتل راه باستانی ای که در اینجا بذریعه استحکامات حفاظت می شد، موجود بوده است. واضحاً این راه که با امتداد پیکر کوه کشیده شده در زمان سابق از راه کنار دریا که با امتداد یک ساحل نشیب دار یا از میان با طاقی می گذشت، ترجیح داده شده بود. مشاهده این راه ارتباطی به نظریه ترینکلر (۱) که اسکندر بسوی گنوهمراره دریا را مستقیماً تعقیب نکرد بلکه در بعضی حصص راه میان کوه هاراپیش گرفته بود، دست آویزی می بخشید. سلسله استحکامات کوهی درهء نور در حصهء اسلام پور و پیشتر جانب گنوه قرون بعد از لشکر کشی اسکندر تعلق دارد، اما احتمال دارد که بنیاد آن در زمان اسکندر گذاشته شده باشد.

Trinkler (۱)

آهنگ فلسفه نوین

در فرانسه قرن ۱۸

« اگر درین روزها با اکثر جوانان سرگرم صحبت شوید، میباید که آنها خود را پیر و ود نبال کنند گان مدرسه ماتریالسم میدانند. این عقیده و آیین آنها را نباید بدین معنی فهمید که آنها بدان روش فکری، از نظر فلسفهء عمومی، عقیده و ایمان دارند. اینچنین اشخاص نه بپهلوی متافزیک ماتریالسم عقیده دارند و نه بجنبهء علمی آن علاقمند میباشند و حتی میتوان گفت که ایشان در آن موضوع معلومات درستی نیز در دسترس ندارند. این دسته جوانان میخواهند بگویند که از همردیفان پیروان ماتریالسم اقتصادی میباشند، آنهم بمفهوم مخصوص و مشروط آن »

این بود عقیده میخائیلوفسکی درباره جوان ماتریالست.

نمیدانیم که آقای میخائیلوفسکی با چه نوع جوانان صحبت کرده اند؛ لیکن، در عین زمان، همینقدر از گفته های ایشان بر میآید که نمایندگان « ماتریالسم اقتصادی » را از « ماتریالسم بمفهوم عمومی » جدا میدانند. آیا میتوان این نقطه نظر را درست و صحیح دانست؟ آیا « ماتریالسم اقتصادی » باین اندازه محدود و از نگاه متن ضعیف است که آقای میخائیلوفسکی فکر میکنند؟

شرح و بیان تاریخچه این دو کتورین، پاسخ آقای میخائیلوفسکی را تهیه میتوان کرد.

ماتریالیسم از نگاه فلسفه عمر می :

ماتریالیسم نقطهء مقابل ایدئالیسم است . ایدئالیسم سعی و مجاهدت میورزد تا تمام پدیده های طبیعت و تمام کیفیت های ماده را از رهگذر کیفیتهای روحی شرح و تفسیر کند .

ماتریالیسم ، علی الرغم ایدئالیسم ، تمام پدیده های طبیعت و تمام کیفیت های ماده را بوسیله کیفیت های مادی ایضاح میکند . یعنی ماتریالیسم تمام پدیده های روح را از طریق کیفیت های ماده یا از عینک ساختمان جسم انسان (حیوان) شرح میدهد .

تمام فلاسفه ای که عامل نخست را ماده میدانند زیر چم ماتریالیسم و آنانی که چنین عامل را روح میدانند محصلان مدرسه ایدئالیسم استند . اینست فکر یکه درباره ماتریالیسم ب مفهوم عمر می فلسفه میتوان ابراز نمود . با گذشت زمان بر روی این بنا ؛ بناهای نوینی ساختمان گردید که از همین جهت ماتریالیسم يك دوره از ماتریالیسم ادوار دیگر و جوهر مختلفی دارد .

ماتریالیسم و ایدئالیسم هر دو تمایلات افکار فلسفی بسیار مهم و بارزی را هضم کرده اند . این دوروش فکری - ایدئالیسم و ماتریالیسم - در پهلوی خود سیستم دواء است را داشته اند این سیستم وررش فکری (دواء) روح و ماده را دوشی علیحده و مستقل میشناسد . دواء است هانمیتو اند بهیچ پرسشی پاسخ قناعت بخش دهند . پس چطور ر این دوشی علیحده ، در حالیکه هیچ پهلوی مشترکی ندارند برید دیگر تأثیر می اندازند ؟ بهمین علت متفکران همواره از مونوئیسم طرفداری کرده اند بدین معنی که پدیده هار ابا کمک بعضی پرنسیپ های عمده و اساسی شرح و بیان میکنند . هر ایدئالیست و انهی بهمان اندازه پیرو روش مونوئیست میباشد که ماتریالیسم حقیقی است . ازین نقطه نظر بین برکلی و هولباخ هیچ فرقی نمیتوان دید چه یکی بصورت پیهم ایدئالیست بود و آند دیگری از مدرسه ماتریالیستی دنبال میکرد ، لیکن هر دوی آنها بیک اندازه مونوئیست بودند و هم هر دوی آنها از بسی ارزشی موقوف دواء است ، که الآن بسیار رواج هم دارد ، آگاه استند .

در نیمه اول قرن نوزدهم مونوئیسم ایدیا استکی (۱) بر فراز کنگردهای فلسفه باهتزاز در آورده شده بود. و در نیمه دوم آن ساینس شاد پیروزی را سخت در آغو کشیده بود؛ توأم با این انکشاف؛ ماتریالیسم مونوئیسم (۲) گرچه علنی و پیهم نبود، در جهان فلسفه عطف توجه میکند.

در اینجا بتفصیل تاریخ ماتریالیسم احتیاج نداریم و فقط بهمینقدر کفایت میکنیم که از رشد و نمری آن تا نیمه دوم قرن گذشته (قرن نوزدهم) صحبت کنیم و حتی بيمررد نمیدانیم که از ماتریالیسم هولباخ (۳) و هلوتیوس (۴) و پيروان آنها نیز سخن گوئیم.

پيروان این مدرسه ماتریالیستی با آن متفکران رسمی، که به استعانت از دکارت (گرچه او را بمشکل فهم میگرداند) عقیده داشتند که انسانها بعضی ایده هارا بطور جبلی و ذاتی دارا بوده از راه تجربه بدست نمی آرند، مناقشات گرمی را راه میانداختند. مناقشات پيروان ماتریالیست های فرانسه با ایدیاالستها؛ در حقیقت آن افکار و نظریات جان لاک را تقویه میکرد که میخواست ثابت کند که انسان هیچ مفکوره را بدون تجربه نداشته نمیتواند و مفکوره ذات و مفهوم معینی ندارد.

جان لاک، در او آخر قرن هفدهم، برای بکرسی نشانییدن این مفکوره همت گماشت مگر ماتریالیست های فرانسه افکار او را چنان پیریزی نمودند که حتی خودش هم بدان جدیت، در آن مورد، اظهار عقیده نمیکرد. زیرا که جان لاک خانه زاد مدرسه فیکری لیبرالسم انگلیس بود. اما ماتریالیست های فرانسه احساساتی مشربان جسوری بودند که با امتانت و ثبات پیش رفته با افتخار میآفتند که تمام اعمال روحی مظاهر احساسات است.

اگر دلایل و براهین ایشان را، از نگاه ساینس امروز، مورد بررسی قرار

(۱) *Idealistic monoism* (۲) *Materialism monoism* (۳) *Holbach*

(۴) *Helvetius*

دهیم بکار بی ارزشی دست زده ایم؛ زیرا امریست مسلم که پیروان مدرسه ماتریالیستی فرانسه چندان در موضوع وارد نبودند و حتی میتوان گفت که باندازه يك محصل فاкультة امروز، در موضوعی که بطرفداری آن قیام کرده بودند، معلومات نداشتند. . . . لیکن، در عین زمان، باید از آنها قدر دانی کرد زیرا ماتریالیست های فرانسه بصورت پیهم و تازل ناپذیری دلایل خود را، از نگاه ساینس عصر روزمان، اقامه میکردند و البته این روش در خورشادباش بود چه آرزوی نهایی ای که از يك متفکر واقع بین و مادی داشت نیز همانست. در اینکه ساینس عصر ما از ساینس ادوار گذشته انکشاف کرده؛ جای تعجب نیست اما چیزی که مهم است اینست که حتی مخالفان آن فلاسفه، بادر نظر داشتن ساینس همان دوره، مردمان عقب مانده ای بیش نبودند.

تاریخ نویسان فلسفه؛ نظریات ماتریالیست های فرانسه را در مقابل نظریات کانت قرار داده بدینوسیله با آنها اظهار عداوت میکنند، وهم در عین زمان، علاوه نموده میگویند که ماتریالیست های فرانسه از معلومات بی بهره بوده افکار ایشان پادهر است. مگر افکار کانت را در برابر ماتریالیست ها گذاشتن و آن دورا تماماً ضد و نقیض یکدیگر نشان دادن و سپس نتیجه را بمرام خویش گرفتن بیعدالتی محض است. زیرا و تئیکه افکار کانت را با ماتریالیست های فرانسه مقایسه کنیم میبینیم که نگاه کانت بانقطه نظر ماتریالیست های فرانسه در اساس یک چیز میباشد، لیکن این اساس واحد را، هر دو طرف، بدو شکل و صورت مختلفی بکار بسته طبعاً از آن دو نوع نتیجه مختلف گرفته اند. علت این اختلاف، البته، از دو نوع روابط اجتماعی مختلف که کانت و ماتریالیست های فرانسه تحت سیطره و نفوذ آن امرار معاش مینمودند، سرچشمه میگرفت. بخوبی میدانیم که این نظریه را آنانی که بهر کلمه موءرخین فلسفه ایمان دارند، ضد و نقیض میدانند. در اینجا مجال آنرا نداریم که موضوع را با انابه اداه و براهین واقعی ثبوت کنیم، اما، اگر خواسته باشد از ارائه دلایل و شواهد سر باز نخواهیم زد.

بر همگان هوید است که ماتریا است های فرانسه تمام فعالیت های روحی انسان را تنوع و تظاهرات احساس میپنداشتند. اگر فعالیت های روحی را از این نگاه بنگریم پس تمام انگیزه ها، تمام مفکوره ها و تمام احساسات انسانها نتیجه و محصول نفوذ همان محیط و ماحولی است که در آن زیست میکنند. ماتریا است های فرانسه فقط همین نقطه نظر را پذیرفته با حرارت خاص و سرسختی مخصوصی اعلان نموده بودند که انسانها با تمام نظریات، افکار و احساساتشان انعکاس محیط مخصوص خود میباشند. بدین معنی که در مرحله اول طبیعت و در مرتبه دوم جامعه انسان را میسازد. یعنی انسانها با تمام معنی کلمه ساخته و بافته آموزش و پرورش میباشند. این گفته، نظریه هلوئیس (۱) را تأیید میکند که گفته بود:

« تربیه عبارت از مجموعه تمام نفوذ اجتماعی میباشد »

این تیوری، که انسانها را محصول محیطشان میداند، اساسی برای تیوری تقاضای ریفارم ماتریا است های فرانسه تهیه و بسامان دید.

اگر واقعیت بدین منوال باشد و انسانها فقط به محیط خود اتکاء دارند و تنها مرهون آن کیفیت هایی میباشند که محیط بآنها داده است، پس مرهون آن نقایصی نیز خواهند بود که محیط در کسرت آنها غرس کرده است. پس از اینجا چنین استنتاج مینماییم که اگر خرابی داشته باشیم نقایص و جنبه های منفی کسرت انسانها را خنثی سازیم، لازم است تا محیطی را که کسرت ایشان محصول آنست، تغییر دهیم. . . . یعنی انسان تحت فضای روابط اجتماعی معقولی تربیه شود و مفاد فرد با منافع جامعه همخوانا و هم آهنگ گردد، تمام مزایا و شایستگی ها، مثل اینکه سنگی از تکیه گاهی بیجا شده بسوی زمین هبوط کند، خود بخود بوجود میآید. مزیت و اخلاق پسندیده را نمیتوان از راه تبلیغات بوجود آورد. لیکن میتوان در اثر ترتیب و انتظام روابط اجتماعی معقول، انسانهای باسجیه و با کسرت بار آورد. محافظه کاران سبکسران ماتریا است های فرانسه را خودخواه معرفی میکردند

(1) *Helvetius*

این دکترین ، که جهان روحی و معنوی انسانها را ثمر و محصول محیط آنها میدانند ، ماتریالیست های فرانسه را و ادار ساخت تابنتائجی برسند که گمان نمیکردند روزی ادعای ایشان منتج بدان گردد ... بعدها ، در جاییکه لازم باشد ، نشان خواهیم داد که نظریه بالادر کجا سز و نموده است و اکنون متوجه پهلوی دیگر نظریات ماتریالیست های فرانسه میشویم . اگر این نظریه ، که مفکوه های اشخاص را محیط آنها میسازد ، درست باشد ؛ پس مفکوره های تمام جهان بشریت در انکشاف تاریخی خود بوسیله انکشاف محیط اجتماعی و بواسطه تاریخ روابط اجتماعی دست سازمان داده میشود .

در نتیجه ، اگر خیر استه باشیم تصویر «ترقی و انکشاف فکر جهان [بشریت را بکشیم]» اگر آرزو داشته باشیم که خود در «مسأله» «چطور؟» مقیدنکرده بلکه برای جواب مسأله بسیار طبیعی «چرا؟» آهاده شویم در آن صورت لازم است که کار خود را باتاریخ محیط یعنی تاریخ انکشاف روابط اجتماعی شروع کنیم . در این صورت ، مجبور میشویم که تمام توجه خویش را ، در مرحله نخست ، به تحقیق و بررسی قوانین انکشاف اجتماعی معطوف داریم . ماتریالیست های فرانسه نیز باهمین مسأله روبرو شده بودند . ایشان نه تنها آنرا حل نتوانستند بلکه بشرح و ایضاح درست آن نیز دست نیافتند .

هر زمانیکه آنها درباره انکشاف تاریخی جهان بشریت سخن میگفتند ، از ایضاح و بیان نظریات احساساتی انسانها ، بصورت عمومی ، فراموش نموده مانند سایر فلاسفه اینلایتنمنت (۱) همان عصر و زمان تأیید میکردند که جهان (یعنی روابط اجتماعی انسانها) را افکار و نظریات اداره و کنترل میکنند (۲) در اینجا همان تناقضی را مینگرید که ماتریالیست های قرن هژده از آن متأثر بوده اند و هم از همین تنه یک سلسله تناقضات دسته دوم جوانه زده و این امر بدان میماند که بانک نوتی را با پول نقد کمی مبادله کنید .

(۱) Enlightenment (۲) C'est l'opinion qui gouverne le monde.

تیز: انسانها با تمام افکارشان محصول محیط و احوال شان، مخصوصاً محیط اجتماعی شان، استند. این نتیجه گریز ناپذیری بوده که از موقف اساسی جان لاک: «هیچ پرنسیپ جبلی و ذاتی وجود ندارد، استنتاج می‌گردد. آنتی تیز. محیط با تمام کیفیت‌های آن محصول افکار است. و این همان نتیجه گریز ناپذیریست که از موقف مثبت و اساسی فلسفه تاریخی ماتریالیست‌های فرانسه گرفته میشود (۱) از این تناقض رد یکال، طور مثال، تناقضات دیگری بوجود می‌آید.

تیز: انسانها آن روابط اجتماعی را که به نفع شان است خوب میدانند ولی آن روابط اجتماعی را که بضررشان تمام میشود ناروا و بدمی‌پندارند. افکار مردم را مفاد ایشان تعیین میکند (۲) این عقیده ستررد بود. این عقیده نتیجه تعلیمات جان لاک نبوده بلکه فقط تکرار کلمات وی میباشد: «پرنسیپ‌های ذاتی و جبلی نمیتواند وجود داشته باشد..... مزیت و اخلاق پسندیده نه از آنجهت مقبول می‌افتد که در جبهت و ذات انسان وجود دارد بلکه از آنجهت قابل قبول است که مفید و سودمند میباشد... خوب و بد بجز شادمانی و درد چیز دیگری نیست (۳).

آنتی تیز: روابط اجتماعی قرار سیم عمومی افکار مردم یا مفید است و یا مضر. بعقیده ستورد هر کس همان چیزها را می‌پسندد که برایش مفید باشد... از همین جا استنتاج نموده می‌گوییم که افکار جهان را اداره میکنند. تیز: آنها بیکه عقیده دارند دوست داشتن جارو همسایه اخلاق انسانها را انکشاف داده است، سهو نموده اند.

(۱) *C, eot l'opinion qui gouverne le monde*

(۲) *L' opinion determinee par un interet dominant*

(۳) *Essay Concerning Human understanding, Book I, ch. 3, Book II, ch. 21, 20, 28.*

و عقیده مزبور نمیتواند بحیث یک مفکوره انسانها را تحت نفوذ خود قرار دهد چه همه چیز بر محیط اجتماعی و بر روابط اجتماعی استوار است. (۱)

آنتی نیز: تجربیات تاریخ نشان میدهد که اگر مفکوره جهان را کنترل میکند، در آن صورت افکار باطل و نادرست پیشه مستبدان خون آشام است. فهرست اینچنین تناقضات را میتوان در سیستم افکار ماتریالیست های فرانسه نشان داد، و از همین تناقضات ماتریالیست های فرانسه، ماتریالیست های عصر وزمان ما متأثر گردیده اند.

در اینجا، بيمورد خواهد بود که از تأثیر آن سلف بر این خلف صحبت کنیم و هم برای اینکه تسلسل ورشته کلام نگسلد بهتر خواهد بود که بسادقت تمام در موضوع کرکتر این تناقضات سخن بمیان گذاریم...

رویه مرفته، بادر نظر گرفتن زمان و عصر، تناقضات ماتریالیست های قرن ۱۸ میتواند مصداق آن گفته هگل گردد که گفته بود: «تناقض راه را برای انکشاف و پیشرفت هموار و باز میکند» بیاید تناقض عمده ای را که در سیستم ماتریالیسم های فرانسه قرن هژده وجود داشت، مورد مناقشه و مذاقه قرار دهیم:

«افکار آدمیان را محیط میسازد، و محیط را افکار دست ساختمان میدهد.»

بهرتر است ببینیم که کانت در این مورد چه عقیده دارد. کانت عقیده دارد بهمان اندازه ای که نیز درست است آنتی نیز درست است. حقیقت چنان است

(۱) این پرنسیب بیش از چند مرتبه در اثر هولباخ که موسوم به سیستم طبیعت است، تکرار شده، این پرنسیب را هلوتیس نیز افاده میکند، او گوید:

«فرض کنید که یک مفکوره بسیار نادرستی را در بین مردم پخش میکنیم که در نتیجه باعث بوجود آوردن ناهنجاریهای زیاد میگردد، تا قوانین را تغییر ندهیم هیچگونه رسم و رواج مردم را نمیتوان تغییر داد. گریم (Grimm) در اثر خویش که موسوم به «Correspondance Litteraire» میباشد همین نظریه را افاده میکند و والترکه علیه ماتریالیست ها بود بنان خویش را به افاده همین مفکوره زبان میبخشد. پتریاک فیرنی در تمام آثار خود دو مخصوصاً در یک اثرش که موسوم به «Philosophe Ignorant» است چنین اظهار نظر به میکند:

«هیچ ففاسوفی نتوانسته کردار و اعمال همسایگان خود را تحت نفوذ خویش قرار دهد زیرا همسایگان او را عرف و عادات رهنمایی میکنند نه، تا فریک»

که افکار و نظریات انسانهارا محیط اجتماعی آنها میسازد و هم این امر درست است که هیچ کس و هیچ قوم آن روابط اجتماعی را که با تمام نظریات ایشان متناقض باشد، تحمل نمیتواند. این مردم علیه چنان روابط اجتماعی قیام میکنند و سر از نو مطابق ایده آل خود روابط اجتماعی جدیدی را دست ساختمان میدهند. در نتیجه ازین گفته برمیآید که افکار جهان را اداره میکند. اما در اینجا یک نکته عطف توجه میکند که چطور و بچه طریق دو موضوعیکه با یکدیگر متناقض دارد درست و صادق است؟ شرح و ایضاح این مطلب خیلی بسیط و ساده است. این دو موضوع از آن جهت باهم متناقض اند که ما از نقطه نظر نادرستی بر آن مینگریم. ازین نقطه نظر چنان مینماید - حتماً باید چنین بنماید - که اگر نیز درست باشد انتی نیز نادرست است و عکس آن. لیکن اگر نقطه نظر درست را کشف نمودیم، تناقض با سرعت سرسام آوری ناپدید گردیده و هر آن مسایلی که در نظر ما مغشوش باشد پهلو و جنبه جدیدی را بخود میگیرد. با کشف همان نقطه نظر انسان بخوبی میتواند بنگرد که مسأله ای تیمه مسأله دیگری میگردد. لیکن چطور مینوان چنان یک نقطه نظر درست را کشف کرد؟ بیایید نقطه نظر زیر که در قرن هژده بسیار معمول و زبانزد همگان بود، طور مثال، ذکر کنیم:

در قرن هژده اکثر مردم دل در گرو این عقیده داشتند که قانون اساسی هر قوم انعکاس عرف و عادات آنها میباشد. و تئیکه، طور مثال، عرف و عادات جمهوریت کهن رومی ها ازین برخاست، جمهوریت آنها جایش را برای سیستم شاهی خالصی گذاشت. از طرف دیگر، این عقیده که عرف و عادات مردم زاده قانون اساسی ایشان میباشد، نیز بازار گرمی داشت. این نقطه نظر را نیز نمیتوان رد کرد زیرا امکان نداشت که رسوم و عادات سیستم جمهوریت بدون هلیوگالسبوس (۱) درین رومی ها کسترش مییافت. نیز درست است که عرف و عادات رومی ها در دوره امپراطوری روم از عرف و عادات دوره سیستم

(1) *Heliogalsabus*

جمهوریت کهن فرق داشت. اگر این دو نکته درست باشد در آن صورت ما باین نتیجه میرسیم که عرف و عادات معلول بعلت قانون اساسی بوده و قانون اساسی بنوبه خود انعکاس رسوم و عادات میباشد.

اما این نتیجه گیری، بذات خود متناقض است. شاید این نتیجه گیری متناقض از رهگذر مقدمه نادرستی میسر شده باشد.

شک و تردید، در این موضوع ما را وامیدار تا در باره مسأله مزبور تبعی نموده بنگریم که چرا تحقیق و بررسی ما منتج به نتیجه متناقضی گردید. اما هر قدر بیشتر تحقیق مینماییم، می یابیم که آن تناقض چون کوهی ثابت بر جایش ایستاده است. بدین معنی که عرف و عادات هر قوم از قانون اساسی آنها متأثر میگردد و از همین نقطه نظر علت آن میگردد اما از طرف دیگر میبینیم که قانون اساسی بعرف و عادات مردم شکل و قیافه میدهد و از این نقطه نظر عرف و عادات انعکاس قانون اساسی مردم همان زمان میشود. پس چه امکاناتی برای حل این معضله وجود دارد؟

در چنین موارد مردم سعی و مجاهده مینمایند تا این عقده و معضله را بوسیله عملیه متقابل (۱) حل نمایند: «عرف و عادات قانون اساسی را متأثر میسازد و قانون اساسی بنوبه خود عرف و عادات را متأثر مینماید. با ایضاح این مطالب همه چیز چون اظهر من الشمس گردیده و هر آنکس که ازین حقیقت اباورزد تمایل بعندی بودن نشان داده سزاوار هر گونه توبیخ و سرزنش میباشد.» منورین امروز دست بدامن این سلسله ادله و براهین زده اند و از حقیقت تلخ فرار نموده با آسوده حالی تمام در سایه عملیه متقابل غنوده اند. موقوف، تقریباً، اکثر منورین امروز بدین منوال بوده برسیمای حیات از نگاه عملیه متقابل مینگرند. اما جامعه شناسان و اهل تحقیق در تلاش دلایل و شواهد مهمتری که در انکشاف جامعه رول بارز دارد، افتاده فقط متوجه این امر میباشند که جامعه تاجه اندازه

(1) *Interacion*

مفلق و پیچیده است. نویسندگان اینلایتنمنت فرانسه بهمین نقطه نظر تمایل نشان میدهند، مخصراً وقتیکه مجاهدت میورزند تا نظریات شان را درباره حیات اجتماعی در چوکات منطق آرار داده گریبان خود ها را از دست تناقضاتی رهائی بخشند که دامنگیر حال شان گردیده است. بهترین دماغهای این مدرسه فکری (در اینجا روسومد نظر نیست زیرا وی با نویسندگان دوره اینلایتنمنت آنقدرها نقاطی مشترکی ندارد) ز همین نقطه ایکه در بالا ذکر کردیم، پیش نرفته اند. مانند سکود در روح القوانین خود بنظر به عملیه متقابل آنگاه نموده از آن در حل معضلات اجتماعی استعانت میجوید. این عملیه متقابل، البته، نقطه نظر معقولی میباشد. بعلت اینکه عملیه متقابل بین تمام جنبه های حیات اجتماعی، بدون کدام شک و تردید، وجود دارد. لیکن متأسفانه این نقطه نظر که عبارت از عملیه های متقابل باشد، بسیار کم بر منشاء و مبداء نیروهاییکه باعث بوجود آوردن عملیه متقابل میگردد، روشنی میاندازد.

اگر قانون اساسی هم علت و هم معلول عرف و عادات باشد، در آنصورت قانون اساسی نمیتواند باعث بوجود آوردن عرف و عادات گردد و عرف و عادات علت و معلول قانون اساسی است. در اینصورت نمیتوان ادعا کرد که عرف و عادات قانون اساسی را بوجود آورده است.

برای اینکه ازین منجلاب و سرسامی بدر آییم بایست آن عامل تاریخی را که عرف و عادات و قانون اساسی هر جمعیت و مردم را بوجود آورده سراغ داده سپس زمینه امکان پذیری را برای عملیه متقابل تهیه نماییم. اگر بکشف چنین عامل دست یافتیم، میتوانیم از چهرهء نقطه نظر درست نقاب برداریم و بعد بوسیله آن، بدون کدام اشکال، تناقضی را که باعث درد سر گردیده حل کنیم. وقتیکه مائریا است های فرانسه نقطه نظر تاریخی خود را بپاد تناقض میگیرند نادرست فکر میکنند، زیرا آنها عقیده دارند که افکار هیچ معنی و مفهومی ندارد

و محیط همه چیز را تهیه و بسامان مینماید. اینکه ماتریالیست های فرانسه میگویند افکار محیط اجتماعی را بوجود میآورد نیز دور از حقیقت و صواب است. البته، درین جای شک و تردیدی نیست که بین افکار و محیط عملیه متقابل وجود دارد لیکن تحقیقات علمی نمیتواند با کشف این عملیه متقابل قناعت کند زیرا عملیه متقابل آن توانایی را ندارد تا پدیده های جامعه را شرح و بیان کند. برای اینکه تاریخ جهان بشریت را بدرستی فهمیده باشیم لازم است و رای جهان عملیه متقابل در تلاش افتاده آن عاملی را کشف کنیم که باعث انکشاف محیط اجتماعی افکار گردیده است. جامعه شناسان قرن نوزده سعی میکردند تا همین عامل را کشف کنند. جهان را افکار اداره و کنترل میکند، اما این افکار بیک حال نمانده و نتوانسته است دست تحول را از دامان خود دور نگاه دارد.

پس بایست پرسید که چه شرایطی افکار را تغییر میدهد؟

بدین پرسش اماتی لی وایر (۱) در قرن هفده چنین پاسخ میدهد: «گسترش تنور». این پاسخ بسیار سطحی بوده نمیتواند ثابت کند که این جهان را افکار اداره و کنترل مینماید. نویسندگان اینلابتمنت در قرن هژده، باتمام معنی، دل در گرو اینچنین روش فکری داده بودند و حتی گاهی اوقات وضع مالیخه لیاسی^۱ بخود گرفته سر نوشت اینلابتمنت را شوم میدانستند ولی عده ای از برجسته ترین متفکران این دوره نظریه فوق را قناعت بخش نمیپنداشتند. لوتیس، طور مثال، عقیده داشت که انکشاف دانش معلول بعقل و قوانین نامعلومی میباشد. اوسعی بلیغ بخرچ میداد تا انکشاف فکری و اجتماعی آدمیان را از نگاه احتیاجات و ضروریات مادی شرح و ایضاح نماید، ولی درین اقدام ناکام میماند. لیکن، رویهمرفته این یک شاهد و مثال خوبی برای آن متفکران قرن آینده میگردد که آرزو داشتند کار ماتریالیست های فرانسه را ادامه دهند.

(۱) *la mothe levayer*

آخر ان الصفاء

مترجم: استاد بیتاب

-۲-

هـ- ریاضیات :

بعد از آنکه متعلم علوم لسان، شعر و تاریخ را، که غیر از علوم دینی است، حاصل کرد و پس از آنکه علوم دینی و مذاهب اهل کلام را خواند؛ بتحصیل فلسفه که ابتدائش ریاضیات است، می پردازد. درین مورد می بینیم که اخوان الصفاء هر چیز را بطریق اهل هنود و اصحاب مذهب فیثاغوری جدید، بیان میکنند. و آنها با اعداد و حروف هجایی ملاحظه و بازی میکنند و یگانه فایده ای که از این درک کرده اند درک این مطلب است که حروف الفباء بیست و هشت و حاصل ضرب ۷ و ۴ میباشد. آنها بجای اینکه تعلیمات خود را با اشیاء واقعی محسوس منحصر داشته باشند بجمع علوم مطلق العنان امتداد میدهند.

آنها در مورد عدد از حیثیت عدد بحث نمیرانند بلکه بحث شان محض در خصایص عدد است. همچنین از اشیاء تعبیر عددی نمیکردند بلکه اشیاء را با چیزهای موافق بانظام اعداد تعلیل مینمودند. باید دانست که علم عدد عامیست که اشرف از محسوسات بشمار میرفت زیرا که محسوسات بر مثال اعداد پیدا شده و مبدأ مطلق هر موجود مادی و معنوی همان یک است بنابراین قیام فلسفه بر علم عدد است. مگر هندسه از اشکال محسوسی بحث مینمایند که جهت فهمانیدن فلسفه برای مبتدی وسیله آسانی میباشد. تنها علم حساب است که علم صحیح عقلی بشمار میرود.

هندسه بر دو قسم است یکی حسی و آنس دیگری عقلی. موضوع هندسه حسی خطوط و سطوح، و از هندسه عقلی ابعاد - طول، عرض، عمق - اشیاء میباشد. مقصود نهائی از حساب و هندسه همانا رهنمایی مردم از محسوسات بمعقولات است در حالیکه حساب و هندسه ابتداء ما را بمشاهده کواکب میگمارد. مگر اخوان الصفاء خلاف انتظار، معرفت خیاالی را در نظر گرفته عقیده دارند که نجوم از حوادث زمان آینده آگاهی نمیدهد بلکه مواضعی را مستقیماً متأثر میسازد که زیر فلک قمر و قمر وقوع دارد. سعد و نحس کائنات همه از نجوم است مشتری، زهره و شمس سعد؛ زحل، مریخ و قمر نحس؛ عطارد در بین سعد و نحس میباشد.

هریک از کواکب موضوع خاصی دارد. که در آنجا تأثیر جداگانه میداشته باشد. اگر عمر انسان کوتاه نمیبیرد البته تأثیر اجرام سماوی را یک یک کشف میکرد.

قمر جسم را نشو و نما میدهد و عطارد عقل را؛ شمس مال و نعمت، رتبه و منصب و اولاد میبخشد و مریخ شجاعت، شدت و عزت؛ انسان بارشاد مشتری متوجه تهیه ز ادوار احواله آخرت میگردد و بتأثیر زحل بر احوال ابدی - مرگت - میرسد.

۶- منطق:

اخوان الصفاء منطق را ضمیمه ریاضیات دانسته گویند طوری که ریاضیات ما را از محسوسات بمعقولات میرساند همانطور منطق ما را از علوم طبیعی بعالم الهی رهنمونی میکند. چون علوم طبیعی از اجسام و علوم الهی از صور منازق بحث میکند علم منطق از معانی عقلیه سخن میزند بنا بر آن منطق از حیث موضوع و مقام خرد پست تر از ریاضیات است. همچنین موضوع ریاضیات هرگز میان محسوس و معقول حد متوسط نبوده بلکه جز هر وجود است حالانکه منطق همیشه بصورت ذهنی متردد بین محسوس و معقول مفید میباشد.

عدد اساس اشیاء محسوس و اشیاء محسوس اساس غور و معانی میباشد.

اخوان الصفاء منطق را با «مقدمه فر فریرس» شروع نموده بعد از مقولات بحث رانده و بالاخره بکتاب «المبارت و انالو طیفای» ارسطو پرداخته است. بنا بر این از مسایل ابتکاری هیچ چیزی ندارد و اگر داشته هم باشد بسیار اندک است. اخوان الصفاء برای اكمال تقابل با الفاظ خمسه فر فریرس نلفظ ششم را که عبارت از شخص است، افزوده است. ازین شش نلفظ سه آن به اعیان - جنس نوع و شخص - دلالت کنند و سه دیگران بر معانی - فصل خاصه و عرض - مقولات عشره اجناسی است که یکی آن جوهر و نه دیگر آن عرض میباشد. ناگفته نماند که تقسیم دیگری نیز وجود دارد و آن به تحلیل حد و برهان است. تحلیل طریق مبتدیان میباشد زیرا که در معرفت امور محسوس جزئی معاونت میکنند. مگر حد و برهان نسبت به تحلیل بار یکتر و دقیقتر میباشد زیرا از اینها در شناخت اشیاء معقول استفاده بعمل میآید چه بحد حقیقت انواع و برهان حقیقت اجناس شناخته میشود.

حواس بظاهر اشیاء مادی آشنا میسازد و بواسطه رویت و تفکر است که به حقیقت اشیاء مادی میرسیم.

معرفتی که از طریق حواس بدست مییاید نظر بمعرفتیکه از راه تفکر حاصل میشود از یکطرف اندازه آن کم و از طرف دیگر نتیجه آن کم اهمیت تر میباشد. چنانچه این نسبت را در بین الفبا و کلمات مرکب از آن می یابیم. احکامی را که انسان ازین مبادی عقلیه استخراج میکند بلندترین انواع معرفت است و این معرفت استنباطی است که نسبت به معرفت فطری - الهام - بمراتب تفاوت دارد.

۷- خدا و عالم :

تمام عالم از خدا صادر است و خداوند موجود اعظمی است که از مشخصات و اضداد مادی و معنوی منزله میباشد و تمیز اخوان الصفاء از آفرینش با اصطلاح و اسلوب اهل کلام است و آن بطریق صدور باشد.
مراتب صدور قرار آتی است :

- ۱- عقل فعال .
 - ۲- عقل منفعل یا نفس کلی .
 - ۳- هیولای اول .
 - ۴- طبیعت فاعله .
 - ۵- هیولای ثانوی یا جسم مطلق .
 - ۶- عالم افلاک .
 - ۷- عناصر عالم سفلی .
 - ۸- معدن ، نبات و حیوان که از عناصر پیدا شده اند اینست ماهیات ثمانیه .
 الله ذات مطابقی است که با هر چیز همراه است و مجموع ماهیات اول را که مساوی اعداد تسعه است تکمیل گردانیده است .
- عقل ، نفس ، هیولای اول و طبیعت جوهر بسیط هستند اما جسم از قبیل مرکبات است . هر چیز یکی در عالم وجود دارد یا هیولای است ، یا صورت ، یا جوهر یا عرض . جوهر اول ؛ هیولای و صورت است و اولین اعراض ؛ زمان مکان و حرکت است که آواز و روشنی را نیز ضمیمه است . هیولای یکی است و محض باختلاف محل خود که صورت است مختلف میگردد .
- و نیز جرهر را صورت مادی مفرمه و عرض را صورت عقلی متممه نامند . گرچه از اخوان الصفاء درین مسایل کلام واضحی نشنیده ایم بهر صورت جوهریت درکلی یافته شود نه در جزئی . صورت بر هیولای مقدم است و گویا صورت جوهر شعبی است که با فعال خطرناکی پیشروی ماده حایل میگردد و هر طریقه میخواهد انتقال مینماید و در خلال عالم مادی ادنی سیرایت میکند و در آنجا دلیلی نیست که بر وجود کدام علاقه بین جوهر و هیولای و صورت دلالت کند چه آنها نه تنها در ذهن بلکه در خارج نیز از یکدیگر جدا هستند .
- خواننده میتواند که از نظریات اخوان الصفاء راجع بتاریخ طبیعی فکری برای خود قایم سازد . بعضی آنانرا نمونه از پیروان داروین شمرده اند ولی این خیال

از صواب بعید مینماید چرا که عقیده آنها اینست که عوالم طبیعی سلسله تصاعدی مرتبگی را تشکیل داده مگر از دانستن علایق این عوالم به دانستن ترکیب جسمی همه عالم رهنمونی نمیتواند بلکه به حسب صورت ذاتی یا نفسی جوهری متیقن گردیده صورت بیک وضع نهانی از پست ترین بیالاترین سرایت میکند که مطابق بقوانین نشو نمیباشد، چنانچه صورت در اثنای انتقال خویش متکیف بکیفیتی نمیباشد که باظروف خارجی اتصال دارد بلکه طبق تأثیر کواکب جریبان مییابد مخصراً در انسان که رفتار علمی و نظری او وابسته بآن است.

اما وضع تاریخ تطور، بمفهومیکه امروز مستعمل است، از ذهن اخوان الصفاء نهایت دور است زیرا اینها بسی تکلف تصریح کرده اند که اسپ و فیل نسبت به میمرن بانسان بیشتر شباهت دارند اگرچه جثه میمون نسبت به اسپ و فیل به جثه انسان شبیه تر است.

حقیقت این است که در مذهب اخوان الصفاء جسم نهایت بسی اهمیت است و بمقیده آنها مرگ جسم ولادت است برای روح و نفس تنها خودش ماهیت فعاله ایست که برای خود جسم پیدا میکند.

۸- نفس انسانی :

از بیانات گذشته دانستیم که نظاریات اخوان الصفاء در طبیعت بیشتر از مباحث نفسی مملوست اما اینجا سخن را منحصراً بر نفس انسانی میگردانیم. باید دانست که انسان در بین سایر موجودات مرتبه وسطی دارد و نفس انسانی فیضی است که از فیض کلی یا نفس عالم صدور یافته و نفوس افراد انسان جوهری را تشکیل میدهد که میتوانیم آنرا انسان مطلق یا نفس انسانی نام نهیم. و نفس انسان در بحر هیولای غوطه ور است و چاره جز این ندارد که بتدریج عقل گردد. قوای بسیار است که رسیدن نفس را باین مرتبه آسان میگرداند و بهترین قوای نفس قوای مفکوره میباشند چرا که او را بمعرفت میرساند و معرفت نتیجه و حاصل حیات نفس است. نفس در ازل مانند صفحه سفید خالی از نقوش است

پس هر چیزی را که حواس خمسسه باو میرساند قوهء متخیله گرفته جمع میکند. مجرای این قوه مقدم دماغ است بعد از آن بقوهء مفکره، که در وسط دماغ واقع است، می سپارد و قوهء مفکره خوب و بد و باطل آنرا سنجیده پس بقوهء حافظه، که جایش آخر دماغ است، میرساند و قوهء ناطقه آنچه را که در نفس است توسط الفاظ برای شنوندگان تعبیر مینماید یا بقلم مینویسد. پس برای نفس پنج حواس باطنی است که در مقابل آن حواس خمسسه ظاهریه است.

در حواس ظاهریه قوهء سامعه مقدمهء قوهء باصره است چرا که باصره مقید است به لحظه ای که در آن می بینید و همان لحظه بالفعل مشغول دیدن است اما سامعه آنچه را در ماضی حس کرده و شنیده نگاه میدارد و نغمات متالفهء افلاک را می شنود.

سمع و بصر حاسهء روحی میباشد و در فعل شان عنصر زمان دخل ندارد گرچه در حواس ظاهریه؛ انسان با حیوان شرکت دارد اما خصایص عقل انسانی در تمییز میان اشیاء و در نطق و صناعت ظاهر میگردد؛ و عقل برای افعال حکم نموده بخیر یا شر موافق میسازد؛ و اراده بر آنچه همراه این حکم موافقت داشته باشد معاونت میکند؛ گر رتبهء انسان را از حیث ارزشیکه در معاونت عقیده دارد، بالا ببریم و فکرتی که الفاظ و عبارات از بیان آن قاصر است ممکن نیست که موضوع فکر شده بتواند چه لفظ برای معنی بمنزلهء جسد است پس امکان ندارد که بذات خرد مستقل باشد.

اما این نظریه را که ما در خصوص علاقه بین لفظ و معنی بیان کردیم با نظریه اخوان الصفاء درین باب مبائن است.

۹- فلسفه دین:

فلسفهء دینی که غایت آن تطبیق بین علم و حیات و میان فلسفهء دین است مردم را درین باب اختلاف بسیار است. عموم مردم عباداتی را که برای خدای یگانه اداء میکنند نمیتوانند آنرا از علایق حس خلاصی داده خالصاً اله گردانند و طوریکه

در نفوس نبات و حیوان و نفوس عامه خلایق تفاوت است به همان درجه میان نفوس عوام و نفوس انبیاء و فلاسفه تفاوت است چرا که اینها در صف ملائکه مقرب اند و چون نفس انسان بمقام اعلائی که مخصوص اوست، برسد مرتبه اش از دین و مذهب عامه، که بموروثی یافته اند و نیز از رسوم و صور حسیه، به مراتب بلند می رود. اخوان الصفاء دین مسیحی و زردشتی را قریب بکمال میدانستند (۱) حضرت محمد (ص) برای قوم بدوی امی صحرائین، که نه از حسن و جمال و حیات دنیوی آگهی داشتند و نه حیات روحانی و آخرت را درک میتوانستند، فرستاده شد. از اینجا است که اکثر مثال ها و عبارات قرآنی بصورت حسی واقع شده تا ایشان بفهم آنها برسند و بر کسانی که در علم و معرفت از ایشان مترقی تر اند لازم است که آنها را تأویل نموده صفت حسی را از آن نفی کنند.

در نزد اخوان الصفاء حقیقت خالی از سوء طلب یافت نمیشد حتی در دیانات ملل دیگر هم پیدا نمیشد. بعقیده آنها دین عقلی فوق همه ادیان است و کوشیدند که درین دین استنباط عقلی را بکار برند و بطریق تثلث رفتار کرده در میان خدا و عقل فعال که از او این مخلوقات او تعالی است ناموس الهی را، که شامل هر چیز است و بکسی بدی نمیخواهد، داخل کرده اند.

اخوان الصفاء به آواز بلنا میگویند که اعتقاد کردن باینکه خدا قهر و غضب میکند و باتش و امثال آن عذاب مینماید و امثال اینها امور است که عقل آن را نمی پذیرد. و میگفتند که چنین عقاید معتقدین خود را متألم میسازد.

و عقیده داشتند که نفس جاهل گنهگار دوزخ خود را در همین دنیا بهمین جسمیکه زندگی دارند می بینند و بعث عبارت از مفارقت نفس است از جسد. اما قیامت کبری در روز آخرت عبارت است از مفارقت نفس کلی از عالم و رجوعش بسوی الله تعالی. و رجوع بسوی الله تعالی غایت جمیع ادیان است یعنی همه دین ها بآن قایل اند.

۱- در رسایل اخوان الصفاء چیزی که تأیید این سخن را کند ندیده ایم.

۱۰ - مذهب شان در اخلاق :

مذهب اخوان الصفا در اخلاق بروحانیت و زهد راجع است اگرچه از مذاهب مختلف اقتباس کرده اند . انسان اگر بحسب طبیعت حقیقی خود کار میکند خیر شمرده میشود و عمل نیکوست در صورتیکه نفس بطور آزادانه و خود مختار آنرا میکند اگر از رویت عقلی صادر میگردد فضیلت است پس هرکسیکه موافق احکام ناموس الهی عمل میکند مکافاتش عروج بملکوت آسمانهاست بشرطیکه نفس بطرف عالم بالا شوق و ذوق داشته باشد . از اینجاست که محبت بالاترین فضایل است و مراد از محبت محبتی است که غایتش فنا فی الله است . و این محبت درین عالم بصورت عبر پر از روح تقوی ظاهر میگردد و بشکل رضاً از جمیع خلق بظهور میرسد . این محبت سینه را اطمینان و دل را از قیود رهایی میبخشد و در نفس از تمام آنچه درین عالم است خوشنودی میانگیزد و چون از دنیا نقل کند در حیات آخرت نفسش را بنور ازلی عروجی حاصل آید . بنابراین عجیبی نیست اگر جسد را بنظربیقدری ببینند و برای نفس شأن عظیمی را قابل شوند . و میگفتند انسان همین نفس است و بس . و ما باید بالاترین مقامی برای خود این را بدانیم که باسقراط زندگی کنیم و نفس را بعقل واقف گردانیم و بامسیح او را بر قانون محبت مقید سازیم .

لیکن باید از جسم نیز بی اعتنا نگذریم و به اعمالش بکوشیم تا توسط آن نفس را رسیدن بکمالی ، که شایسته آن است ، آسان گردد و از اینجاست که اخوان الصفا برای رسیدن بکمال مثل اعلاسی وضع کرده اند که ممیز آتش را از خصایص امم مختلفه اقتباس کرده اند .

این مثل اعلی مثلاً برای شخص فارسی نسب اینست که دارای دین عربی و اداب عراقی و اخبار عبرانی و شیوه مسیحی و تقوای شامی و علم یونانی و بصیرت هندی و سیرت صرفی و فرشته خوری و الهام ربانی و معارف الهی باشد .

۱۱- تأثیر رسایل اخوان الصفاء :

اخوان الصفاء جهاد بلیغ بکار بردند که میان دین و علم تطبیق و توفیقی حاصل شد اما ازین کارشان اهل دین و دانش هر دو آزرده گردیدند زیرا متکلمین خیلی ازین عمل اخوان الصفاء انتقاد میکردند که آیات قرآنی را برای اغراض شخصی خود از معنی ظاهر تجاوز داده چنان تأویل مینمودند که مقصد قرآن چنان نمیبود ، طوریکه علماء مذهب عیسوی امروز بتفسیر کونت تو لستوی راجع بمصر جدید انتقاد دارند. پس متشد دین مذهب ارسطو شیوه اخوان الصفاء را ، که از نظریات افلاطون و فیثاغورس گرفته ، بهمان نظر دیدند که یکی از استادان فلسفه جدیده بمذهب روحانیون و عاوم خفیه و غیره نظر میکنند .

باوجود این رسایل اخوان الصفاء در اکثر مردم از دانشمند تا نیم دانشمند تأثیر بزرگی اندوخت . بسی رسایل خطی شان از نظر ما گذشته که قسمت بزرگ آن جدید و در بعضی جانظریات اخوان الصفاء در آنها منقول بود و بمطالعه اکثر علماء اسلامی از قبیل باطنیه و اسمعلیه و حشاشین و غیره نیز رسیده است . رواج حکمت در شرق هم بواسطه اخوان الصفاء بود ، در حالیکه قریب بود . فایده فلسفه مدرسه ارسطو طالیس بفضای صناعی ایکه امراء برایش تهیه دیده بودند منحصر گردد . و امام غزالی فلسفه اخوان الصفاء را فلسفه عوام یا طفلانه شمرده التفاتی بدان نداشت با وجود این در اقتباس از مواضعیکه دارای سخنان خوب و مفید است دریغ نکرده و مدیونیت وی از فلسفه شان زیاده از اعترافش میباشد .

دیگران نیز از رسایل اخوان الصفاء در تالیف دایرة المعارف استفاده کردند و در شرق اسلامی این رسایل را هنوز تأثیر است .

در سال ۱۱۵۰ میلادی بعض مردم بناروا این رسایل را با آثار ابن سینا یکجا طعمهء حریق ساختند .

اثر : خانم فن یان - چون تاریخ مختصر ادبیات

کلاسیک چین مترجم : نگهت

فصل پنجم

۲ - دوره دوم سلاله مین

لی یو (۱۵۹۰ - ۱۶۶۰؟) اهل سوچو بود. او بیش از سی اثر نوشته است که مهمترین همه «شهریان وفادار» است. این نمایشنامه استطاعت، توانگری و شهامت شهریان سوچو و اتحادیه های آنان را بهنگام نزاع شان با (وی چون - شین) بدکار و شریر و نوکران او در اوا خرد و ره سلا له مین، تشریح میکند. نویسنده ضمن جمله های پر از نیرو و هیجان، خشم و غضب مردم را نمایش میدهد:

خشم و غیظی که از سوچو بسر تاسر کشور گسترش یافته
در تاریخ نظیر ندارد.

نفرت ورنجش عمومی نمیتواند جلوگیری شود؛
هیچ چیز نمیتواند اکنون جلو آنرا بگیرد.

اگر چه ماموران بگردارگر گهاو بیبرها سب و حریص هستند،
نعره و فریاد مردم برای عدالت
آسمان و زمین را بلرزش در آورده.

بزودی ابرهای تیره و تار از میان خواهد رفت!

چون بهنگام این شورش، لی یو بیش از سی سال داشت؛ ممکن است خودش در آن سهمی بسزا گرفته باشد. «مبارزه با مالیات» اثری است که از پایداری دسته جمعی مردم سوچو در سال ۱۶۰۱ بمقابل پرداخت مالیات گزاف، سخن بمیان می آرد. این آثار قسمتی از زیبا ترین چان چسی ها (داستان های کوتاه) دوره سلاله مین را تشکیل میدهد. این داستانها محتوی مهیج ترین موضوع های روز و مدافع حق و عدالت است.

از نویسندگان او اخر دوره مین از قبیل یان هون - تاو، نیز باید ذکر کرد. این نویسندگان با تقلید از متقدمان، سرودها، ترانه های و ایلن و ترانه های دهل که در بین مردم عمومیت داشت و نوشته هایی که بشیوه نوشته های قصه پردازان میبود، مخالفت میکردند.

تقلید اسیرانه و کورکورانه از متقدمان که در دوره پیشتر معمول بود؛ درین دوره مخالفت دانشمندان زیادی مخصوصاً برادران (یان) - یان خون - تاو، یان هون - تاو، یان چون - تاو و رابر انگیخت. اینان که زیر تأثیر اندیشه‌های دموکراتیک عصرشان قرار داشتند؛ با تقلید از نویسندگان قدیم، مقابله کردند و استعمال عبارات کلاسیک و باستانی را بشدت محکوم کردند؛ زیرا عقیده داشتند که نویسنده باید سبک مخصوص بخودش را ایجاد کند. این دانشمندان نظریات آزاد و مستقل رهیجانهای غیر محدود و نامقید را بازبان روشن و طبیعی بیان میکند :

آنان بر انبار توده‌های نشینند و فضولات دور انداختنی را می‌جویند
و حامیان نیرومند خویش را برای اذیت مردم وفادار و بی‌مددگار سوق
میدهند؛ مانند اغلب نوکران خانوادگی در ساچوی امروزی چند حکایت
کهنه و مکرر شده رایاد دارند و از دانش عظیم خویش لاف میزنند
چند جمله و عبارت منسوخ و مبتذل بکار میبرند و خود را شاعر
می‌نامند. (نامه‌ی بیسک دوست اتریان هون - تاو)

این نوشته اعتراض شدید و بی‌رحمانه‌ی بر سارقان آثار ادبی آن روزگار است! چون برخی ازین آثار بازاری و پست یا عاری از مفهوم بود؛ چون غین، تان یان - چون و نویسندگان دیگر، استعمال جمله‌ها و عبارات جالب و خوشایند را برای علاج این عیبه‌ها و نقیصه‌ها، توصیه میکردند؛ اما بسببی که این کار راه حل منطقی این مسأله نبود نوشته‌های ایشان نیز دارای نقایص بسی زیاد بود. ازین میان صرف (چان تای) در آمیزش بهترین ممیزات و اختصاصات دو مکتب ادبی، پیروزی یافت. هنگامیکه کشور چین زیر تسلط اقوام منچو درآمد؛ این نویسنده مشقت‌های زیاد دید و در دل کوه‌ها بسر میبرد. «خاطره‌های تاو آن» و آثار دیگری از وی باقیمانده است.

اشعار (شیاو چوی) دوره سلاله مین، عبارت از سرودهای مشهوریست که نه به (موسیقی جنوبی) و نه به (موسیقی شمالی) ارتباط دارد و اغلب آنها توسط هنرمندان محلی کمپوز شده است. چون مردم این ترانه‌ها را خوش داشتند؛ رواج و عمومیتی زیاد یافت. بیشتر این سرودها عشق‌های ساده و بی‌آلایش یا سختی‌ها و رنج‌های دلدادگان پایدار و وفادار را بیان میکند :

قطره‌های شب‌نم بر گلبرگ‌های نیل و فرسان مروارید است -

در جهان خیال می‌خواهم آنهارا در درشته کشم !

تو مانند آبی ناپایدار و بی‌ثبات هستی

که بهر سو در جریان است؛

عاشق بی وفا و ستمگر من

تو مثل باد تغییر میخوری و عوض میشوی !

يك خصوصیت بارز این ترانه‌ها، طرز بیان ساده و صمیمانه آنهاست. دانشمندان آن عصر که آنها را می خواندند؛ تا اندازه‌ی بدرک مزیت‌های خوش آیند و روز افزون هنری اشعار (سان چو) موافق میشدند.

ترانه‌های دهل و ترانه‌های وایلن از آمیزش آواز خوانی و از بر خوانی بوجود آمد. ترانه‌های دهل در شمال و ترانه‌های وایلن در جنوب عمومیت داشت. یکی از بهترین نمونه‌های ترانه‌های وایلن سرود «بیست و یک دو دمان» اثر شن است. از دسته دومی نیز ترانه‌های خوب بتعداد زیاد وجود دارد «سرود روزگاران گذشته» اثر چیاپین - چون، تعبیر مطابق رسوم و صحیح تاریخ را مشکوک جلوه میدهد. کوی چان در آخر دوره مین و آغاز دوره چین، اثری مشابه بترانه‌های دهل بنام «اندوه جاو دانی» نوشت تا واژگونی سلاله مغول را بستاید و خاینانی را که کشور شان را با قوام منچو فروختند سرزنش و موه اخذه کند؛ و نیز «دانشمندان و نامداران» را بشمول کنفوچیوس و مینچیوس اهانت و تحقیر میکند.

چقد رتمسخر آمیز است که آن بد نویس قدیمی، کنفوچیوس -

با استخرا نهایی بتکرار بر بط بزند که قبلاً مرده است

دو صد و چهل سال پیش !

و عجیب تر از آن اینست که آن غوغا کننده قدیمی مینچیوس

کوشش داشته باشد که مردم را تحت شکنجه و فشار بدارد

توسط « پنج امپراتور » و « سه پادشاه » !

این اثر بسبب افکار مترقی، زبان برجسته و روشن موسیقی و دلپذیر آن، سالیان دراز شهرت و محبوبیت خود را نگاه داشت.

در اخیر این مبحث راجع بداستان‌هایی که بزبان بومی نگارش یافته سخن میگوییم. میدانیم که قسمت اعظم نوشته‌های قصه پردازان باستانی، در باره زندگی روزمره، افسانه‌های بودایی یا تاریخ نوشته شده؛ اما اغلب دانستنهایی که توسط نویسندگان دوره مین نگاشته شده مردان و زنان عادی را ترسیم میکند. در نیمه دوم دوره این دو دمان، یک تعداد مجموعه‌های داستانها بظهور رسیده که مشهورترین آنها عبارتست از :

« حکایت‌های خانقاه چین پین »، « داستان‌هایی برای آموزش مردم »، « داستان‌هایی برای اخطا مردم »

و «داستانهایی برای بیداری مردم» که این مجموعه‌ها محتوی بسیاری از آثار پیرا زنده و ممتاز است. راست است که برخی از این داستانها مانند بعضی از حکایت‌های دوره های سون و یان بوهم و فانتیزی نزدیک میشود؛ اما بصورت عمومی بازندگی روزانه سرو کاردارد. بحیث مثال «واسکت مرواریدشان» و «نارنجهای چینی» و «قشر سنگ پست» در باره بازرگانان نوشته شده و داستانهای «دانشمند مغرور» و «خریدو گمشده» صاحب منصبی «انتقاد شدیدی بر فساد و گندیدگی عصر است؛ برخی از تخیل آمیز ترین این داستانها، راجع بسر نوشت زنان نگارش یافته از قبیل «دختر سر دسته گدایان»، «روغن فروش و فاحشه» و «جعبه جواهر فاحشه». دختر سر دسته گدایان و (دسیما) فاحشه، عشاق بی وفا و ناپایدار دارند؛ و تنها «ملکه گل» زیبا باروغن فروش (چین چون) وفادار، از دواجی سعادت مندانه میکند. این حکایتها از رهگذر طرح های دراماتیک، و در برداشتن دلچسپی بشری راجع بنگارش های حکایتی تازه و مشرح که بزندگی واقعی خیلی مطابقت دارد، بسیار معروف است.

۳- دوره دودمان چین

پس از اواسط قرن هفدهم، گویندگان و ایسی نویسان درجه اول، بتعدادی اندک بظهور رسیدند؛ ولی این مدت، دوره بر جسته ناول و ندر ایشنامه بود. شاهکارهای این دوره، عبارت بود از، «حکایت‌های شگفتی انگیز لیاو-چای» اثر پوسون-این، «کاخ جوانی جاویدان» اثر هون شن، «پیکه شگوفه شفتالو» اثر کون شان-جن، «دانشمندان» اثر وو چین-تسزو و «رویه یای اتاق سرخ» اثر شاوشه-چین. پوسون-لین (۱۶۴۰-۱۷۱۵) اهل تسنر غون *Tzuchuan* واقع شانتون بود که در آزمایش های دولتی کمتر پیر و زی یافت و در همه عمر بحیث معلم خانگی باقی ماند او آثار زیادی بوجود آورده است که معروف ترین آنها «حکایت‌های شگفتی انگیز لیاو-چای» است که نویسنده باثر آن، خیلی شهرت یافته است.

مواد «حکایت‌های شگفتی انگیز لیاو-چای» از افسانه های مربوط بارواح و اشباح و موجودات فوق الطبیعی و همچنان ماجراهای حیرت آور انسانها، گرفته شده است.

پوسون-لین در خلال این حکایتها، ماموران حریص و غارتگر را هجو کرده و روش امتحان را بد گفته است و بر نجها و سختی های مردم و سر نوشت اندو هبار زنان همدردی نشان داده و عشقهای راستین و مخالفت بارسم و راج پوچ را ستایش کرده است. برخی از بهترین داستانهای وی عبارتست از «چرچرک»، «وان تیز-ان»، «لین چن»، «خانم چو» و «رویه یای گرگ». داستان «چرچرک» در باره زمانی سخن میگوید که مامورین عالی رتبه میل داشتند چرچرک هارا جنگ بیندا زند و زیر دستان خویش رامجور میگردند که بر ایشان جنس های خوب چرچرک هارا پیدا کنند. و هنگامیکه يك مامور پائین رتبه بیا فتن چرچرک جنگجو تو فبیق نمسی یافت با قساوت و بیرحمی لت و کوب میشد؛ پس وقتی که او بالاخر یک چرچرک پهلو ان بدست می آورد آنرا با احتیاط نگاهداری میکرد تا آنکه آنرا بآمرش تقدیم کند.

هنگامیکه پسر نه ساله اش دید که پدرش بیرون رفت سر ظرفی را که در جایی پنهان گذاشته شده بود باز کرد. بیکبار چرچرک از آن بیرون جهید و چنان بچابکی خیز زدن گرفت که از دسترس پسرک بدور رفت. او بالاخر آنرا بچنگ آورد، اما درین گیر و دار پاهای چرچرک را کشید و آنرا چنان درهم فشرد که حشره بزودی مرد. سپس پسرک هر اسناک و گریه کنان بسوی مادرش دوید و چون مادرش از ماجرا آگاه شد رنگش پرید.

«حر امزادهء کوچک! وقتی که پدرت خانه بیاید روزت را خواهی دید!»
 کودک با چشمان اشکبار بیرون رفت.

بزودی پدر بخانه بازگشت و چون واقعه را از زبان زنش شنید در جایش خشک شد.

باخشم زیاد به جستجوی پسرش برآمد ولی در هیچ جا او را نیافت تا که جسدش را در چاه پیدا کردند. آن گاه خشم پدرش بغم و ماتم مبدل گشت و ناله سرداد و میخواست خودش را بکشد. زن و شوهر در کلبهء عاری از دود و کاه گل شدهء شان نشسته و خاموشانه بروی یکدیگر می نگرستند.

درین داستان، روح پسرک بشکل چرچرک درمی آید و پس از آنکه پدرش او را بآمر خویش تقدیم میکند؛ چنان در جنگ سرآمد میشود که از دست هر مأموریکه میگذرد آن مأمور ترقی میکند و صاحب دولت و اقبال میشود؛ حتی جن مین نیز پاداش می یابد. پوسون - لین چگونگی بدست آوردن چرچرکها و جنگ آنها را بصورتی زنده و برجسته نمایش میدهد و در ضمن تصویر مشرح بدبختی مردم و بلهوسی مأموران را ارائه میکند. باوجودیکه عناصر فوق الطبیعی را در بردارد؛ داستانی جاذب و هیجان انگیز و دارای شکوه و برازندگی است.

پوسون - لین بیکتعداد ترانه های مشهور نیز بازبانی ساده و شوخی آمیز، در باب امور سیاسی و کارهای متعلق بخانواده، سروده است. سبک او ریالیستیک است و قهرمانان او سرشار از قوهء حیاتی و باروح و زنده هستند.

نمایشنامه نویسان بزرگ دوره دودمان چین عبارت اند از: (سی یو)، (هون شن)،

(کون شان - جن) و (چیان شیه - چان) که ازین میان بزرگترین همه هون شون و کون شان - جن هستند . هون شن (۱۶۴۵ - ۱۷۰۴) اهل هانچو بود . شاهکار او « کاخ جوانی جاویدان » (۱) از سرگذشت « امپراتور مین هان » از سلاله تان و « خانم پان » حکایت میکند . او در باره عشقی که بمرگ پیر و زمیشود چنین می سراید :

عشاق راستین فنا ناپذیر هستند ؛

بدینسان ، گرچه کوه پری بسی دور است ،

عشق راستین میتواند بدان برسد .

عشق بر زندگی و مرگ سبقت میکند ،

و دلدادگان بالاخر بوصال میرسند

(از « اتحاد دوباره عشاق »)

چون قهرمانان این اوپرا از همه طبقه های اجتماع هستند ؛ بنابراین اوراق تاریخ دوره تان را با آب و رنگ جلوه میدهد و در برابر چشم مامیگذار دارد . طرح آن با شکوه و عالی و تخیل آن تازه و زیبا و موسیقیش سرور انگیز است ؛ اما تأثیر دراماتیک کلیت اوپرا بسبب شمول حادثه های ضمنی زاید در نیمه دوم نمایشنامه ، ضعیف شده است . نویسنده خواسته است با درج این حادثه های فرعی زاید (خانم یان) و امپراتور را یکجا وارد بهشت کند .

کون شان - جن (۱۶۴۸ - ۱۷۱۸) اهل چوفو واقع شانتون ، بود و در شرایط نسبتاً ضعیف زندگی بسر میبرد . هنگامیکه در دسته نگهبانان آب کار میکرد ؛ با توده رنجبر از نزد یک بتماس آمد . اثر برجسته او « پکه شگوفه شفتالو » است و نیز همراه (کوچای) در نگارش « عود کو چکتر » سهم گرفته است .

« پکه شگوفه شفتالو » رویدادهای دردناک و محنت بار زمان سقوط دودمان مین را ترسیم میکند . درین اثر ، داستان عشق یک دانشمند بیک فاحشه ، بغرض آشکار کردن علل شکست و زبونی کشور چین ، درج شده است ؛ که بعقیده نویسنده مهمترین این علل ، خود خواهی قابل تحقیر مأموران بزرگ و مالکان زمین بود ؛ زیرا اینان مردم بیچاره و بی پناه را لگدمال میکردند ؛ اشخاص امین و درستکار را زجر میدادند و کشور را با قوام منچوفروختند . یکی از صحنه های آن بنام « درزندان » بر بیعدالتی و بی نظمی آن روزگاران روشنی می اندازد :

پرتوماه آسمان لاجوردین را غرق روشنایی کرده است ،

ناله های دلگداز و جگر خراش فضا را پر کرده ،

(۱) ترجمه انگلیسی این اثر توسط اداره نشرات زبانهای خارجی ، انتشار یافته است .

اشباح تازه در گوشه های دخمه ها
 فریاد شکایت سرداده اند و خون چکان اند
 زندان تاریک زیرزمینی پراززاری و شیون است ،
 وز نجیرها و ذولانه ها بهنگام شب بصدا در می آید
 بدانش نظر نیفگنید :
 همه دانشمندان بزرگ
 باید با سختی و مشقت دست و گریبان باشند
 این دخمه های زندان .
 انباشته از فرهنگیان و دانشمندان است .

کون شان - جن بدینوسیله بی قانونی، نامنتظمی و بی بسند و باری و حالتی را که «خاینان»، وطن پرستان راستین را شکنجه و اذیت میکردند؛ نشان میدهد. این امر که همدردی او متوجه کدام طرف است بکلی روشن و آشکار است. «پکه شگوفه شفتالو» یک نمایشنامه بزرگ تاریخی و دارای قهرمانان تپیک و نمونه بی است که در برابر پس منظری واقعی و راستین قرار دارند. طرح آن موجز و فشرده، مناظره و دایلاگ آن متنوع و بلیغ است.

پس از مرگ (هون شن) و (کون شان - جن)، بتدریج «چان چی» رو بانحطاط رفت و اوپراهای گوناگون محلی، جای آنرا در تیاتر چینی گرفت.

در دوره دود مان چین، انکشافهای بیشتری در نگارش ناول پدید آمد. دوناول مهم و ممتازی که پیش از «جنگ تریاک» نگاشته شده عبارتست از: «دانشمندان» و «رو» یای اتاق سرخ».

وو چین - تسز (۱۷۰۱ - ۱۷۵۴) نویسنده داستان «دانشمندان» (۱) اهل چان چیاو واقع آنخوی، بود و از خانواده ملاکسانی بوجود آمد که بیشتر اعضای آن دارای پست های ماموریت بودند. بهر حال، از طبقه خود برگشته و مخالف آن بود؛ زیرا بصورت کلی افکاری را که ناول «دانشمندان» تلقین میکند ضد فیودالی است. نویسنده هجوهای گزنده و تلخش را نخست متوجه اخلاق غیر انسانی فیودالی و در ثانی معطوف روش امتحان میسازد.

یگانه هدف آنانی که از امتحان میگذشتند بالا شدن از پلگان مأموریت و بدست آوردن پول بیشتر بود؛ و چون آنان نه دارای دانش و نه صاحب اخلاق بودند؛ تنها بحیث نوکران و خادمان خدمت میکردند. در فصل سی و دوم، (شان لیاو - چای) از (توشاو - چین) پول قرض میخواست تا بوسیله آن، رتبه دانشمند مزدور و معاش خود را بخرد. وقتی (توشاو - چین) از وی پرسد که این رتبه و

(۱) ترجمه انگلیسی این داستان از طرف ادارا نشرات ز بانهای خارجی نشر شده است.

مقام چه سودی دارد؛ وی پاسخ میدهد که بدینوسیله میتواند مأموریتی بدست آرَد؛ بر دیگران حکم کند و مردم را بزند. توشاو - چین فریاد زد: «ای دزد، را هزن! چقدر در خور تحقیر و نکوهشی!» جای دیگر در فصل چهل و هفتم و قتیکه مأموران عالیرتبه زیر دست (ووهو)، ارواح و ابستگان مرده را بسوی معبد آبابی مشایعت میکنند تاخویشتن را نزد خانواده نیر و مند (فان) محبوب سازند، افراد خانواده های (یو یو *yoo* و یو *yu*) از پشت آرامگاه خانم فان پیر، در عقب آنان می آیند.

یو *yu* با تنفرو اکراه به یو *yoo* میگوید: «درین محل حسن اخلاق باقی نمانده است!» و چین - تساز روی سرگذشتها و چشم دیدهای خودش از ریاکاری، دورویی و فساد اجتماع فیودالی بصورتی دردناک آگاهی داشت و برای باز نمودن این زشتیها از راه ناول، ازین نوع اثر ادبی استفاده شایانی کرد.

هشتاد فصل نخست داستان «رہویای اتاق سرخ» توسط غاوشه - چین، و چهل فصل آخر بدست کاواو (*Koo O*) نگاشته شده است. غاوشه - چین اهل فنجون واقع هوپی، بود و خانواده اش در نیروهایان زیر دست منچوها خدمت میگزارد. او در حدود سال ۱۷۱۵ در نانکین بجهان آمد و بیسال ۱۷۶۳ در پیکن درگذشت. کاواو باشنده، تیه نین واقع لیاونین بود و خانواده او نیز زیر فرمان منچوها اجرای وظیفه میکرد. تاریخ تولد و درگذشت او نامعلوم است اما بایست قسمت دوم «رہویای اتاق سرخ» را در حدود سال ۱۷۹۱ نوشته باشد.

داستان رہویای اتاق سرخ «خانواده ارسطوکرآت ثروتمندی را ترسیم میکنند و در حقیقت سرود جنازه این طبقه است. این ملاکان طفیلی و مفتخور برای تمتع و التذاذ از یک زندگی تعیش آمیز و پرتجمل، بردهقنانی که در زمینهاشان کار میکردند فشاری روز افزون وارد میکردند و شهریان معصوم و بیگناه را با اعمال ظالمانه و توهین آمیز تباہ و ورشکست میکردند. ولی در پایان کار آنان نتوانستند از بربادی و تباہی بگریزند و رهایی یابند. شاید افراد خانواده های (جون) و (نین) وضع ظاهری قابل احترام خود را بجهان جلوه دهند؛ لیکن تقریباً بدون استثنا، آنان خود خواه، منحط و فاسد و دارای عشق بجبر و ستم هستند و گاهی مرتکب جنایات آشکار و آفتابی میشوند. افراطها و زیاده رویهای خانواده (چیا) توسط (چیاو ته) در فصل هفتم، افزوده شده است:

«که میتوانسته است پیشگویی کند که با دار کهنسال ما مانند شما تخم

ماهی تولید کند (۱) شماه تقلبان و حیلہ گران پلید و فاسد و شریر!

آیا شما گمان میکنید من نمیدانم که چه واقع همی شود؟»

در فصل شست و ششم، کسی آشکارا به قهرمان داستان میگوید: «یگانه چیزهای پاک خانه ات همین دوشیرسنگی است!» و فساد و انحطاط کلی این ارسطوکرآت با تباہی «پیر زن لیو» در فصل سی و نهم فاش و آشکار کرده میشود:

«این خرچنگها... و بشقابهای غذا همراه شراب، باید بیش از دو پوند نقره ارزش داشته باشد. بودای

مقدس! پولی که بر سر این يك وقت غذا صرف شده بما مردم و ستاها برای یکسال تمام بسنده است. اینها ترسیم و تشریح يك خانواده ملاك در شامگاه سقوط و زوال فیودالزم، است. معاوشه چین بفرص حمله بروش خانوادگی فیودالی، دو قهرمان فنا ناپذیری بنام (چیپاو - یو) و (لین تای - یو) را خلق کرد. این دو قهرمان، شورشیان جوانی بودند که با عنعنات کهنه و قدیمی سرسختان، مخالفت میکردند. پاو - یو پیوستن بحلقه ادیبان را خوش ندارد و از نوشتن ایسی هاومقاله های «پاکو» خودداری میکند؛ اما از مصاحبت با زنان حظ میبرد و نسبت بدخترکان خدمتگاران خانه اش اظهار همدردی میکند. تای - یو باو مشابهت دارد. و بسببی که هر دوی آنان از ظلم و تعدی فیودالی متنفر هستند و آرزوی آزادی میکنند تا استقلال فردی خویش را تقویت بخشند؛ عشقی حقیقی در بین شان ایجاد میشود. تاجایی که پای این دو قهرمان در میان است؛ برای (کاواو) جای آن نیست که در بخش دوم این داستان چیز مهمتر و شکوهمندتری را بآن بیفزاید. در پایان کار، تای - یو با ترغیبی توان فرسا میمیرد و پاو - یو بسبب هجوم ناامیدی فرار میکند؛ زیرا اغتشاشیانی جوان مانند او، از طرف نیروهای ارتجاع قابل تحمل و اغماض نمیباشند. این دلدادگان نه تنها از رهگذر سرگذشت غم انگیزشان توجه خوانندگان را جلب کرده اند؛ بلکه ازین نظر که آنان تا حدی زیاد آرزوها و تمایلات مردم را اندکی پیش از زوال و نابودی فیودالزم، منعکس میکنند.

این ناول در طول قرن گذشته، یکی از معروفترین آثار ادبی کشور چین بوده است.

دیگر داستانهای متعلق بدوره دودمان چین، عبارتست از «درسهایی برای متاهلان» اثر نویسنده یی نامعلوم و «گلها یی در آیین» اثر لی جو - چن.

در اخیر باید از اوپرای محلی بصورتی مختصر سخن بمیان آریم.

اوپر اهای محلی که (خاچو) و (چان چی) را در بر نمیگیرد؛ در دوره دودمان مین بظهور آمده مگر در قرن هجدهم باوج کمال رسیده است. در طول این دوره چان چی صرف از طرف عده قلیلی از طبقه بالا تمجید میشد؛ در حالی که اکثریت مردم از اوپر اهای محلی لذت می بردند. دو مرکز مهم اوپر اهای محلی، پیکن و یا نچو بود.

با آنسکه اوپر اهای محلی گاهی افکاری محافظه کارانه و عناصری از موهومات و خرافات را در بردارد؛ اما بصورت کلی آنچه را که در ذهن و روح مردم نهفته بود، اتهاماتی را که بر آنان وارد آمده بود، و فریادهای تلمذ و سرکشی آنان را بیان میکند. در اغلب این اوپر اها نسبت بمردم زیون و بیچاره اظهار همدردی و دلسوزی شده و تنفر از ثروتمندان و زورآوران مشاهده میشود.

بیشتر اوپر اهای محلی موضوعات تاریخی را احتوا میکند و اگر چه نویسندگان آنها نامعلوم هستند میتوانیم گفت که باید آنان مردانی صاحب نبوغ بوده باشند؛ زیرا این نمایشنامه ها عموماً اهمیت و مقصودی اثربیتی دارد و بصورتی با شکوه و عالی دراما تیک است. بهترین نمونه های این اوپر اها عبارتست از «انتقام ما هیگیر» که سرگذشت (یان شیاو - چی) - یکی از قهرمانان داستان

«کنار آب» - را بیان میکند؛ و «جنگ بذه گویان» که (جنگ شخ سرخ) را در دوره «سه سلطنت» تشریح میکند. گاهی هم موضوعهای این اوپراها مستقیماً از رویدادهای زندگی روزانه گرفته میشود مثلاً در اوپرای «بوتهای طلبی» - نمایشنامه معروفی که خود پسندی و دورویی برخی از ده نشینان را استهزا میکند.

پس از «جنگ تریاک» تعداد اوپراهای محلی بیشتر افزایش یافت.

در طول این دوره - یعنی مرحله پنجم انکشاف و تکامل ادبیات چین - شعر و ایسی تحت الشعاع داستان و نمایشنامه و در درجه دوم اهمیت قرار گرفت؛ در حالی که نگارش حکایتی و درامه، اهمیت روز افزون یافت و مقام نخست را احراز کرد. جنبش‌های ادبی و ارزش و اهمیت آثار ادبی بیش از پیش بظهور رسید و مشخص تر شد.

فصل ششم

ادبیات در دوره بین «جنگ تریاک» و «جنبش چهارم می»

سالهای بین «جنگ تریاک» بسال ۱۸۴۰ و «جنبش چهارم می ۱۹۱۹»، مرحله ششم و آخرین تاریخ ادبیات کلاسیک چین را تشکیل میدهد.

در نیمه دوم دوره دودمان «چین» کشورهای کاپیتالیست غربی تهاجمات نظامی و اقتصادی قطع ناشدنی را بر مملکت چین آغاز کردند. بدینصورت جامعه فیودال که در طول چندین قرن ادامه یافته بود؛ رو بزوال رفت و چین بشکل کشوری نیمه فیودال و نیمه استعماری درآمد. در عین زمان در روابط طبقاتی نیز تغییراتی رخ داد.

در سراسر این مدت مردم چین، بمبارزه شان در برابر تجاوز و ستمگری و استبداد، دوام دادند. پس از «جنگ تریاک»، جنبشها و مبارزات عظیم و پی گیری دینگری بظهور رسید که بزرگترین آنها عبارتست از: «انقلاب تایپین» (۱۸۵۱-۱۸۶۴)، ریفارم سال ۱۸۹۸، قیام ضد امپریالیستی (۱۸۹۹-۱۹۰۱) و «جنبش ۱۹۱۱». باین شکل در طول هشتادسال پیش از «جنبش چهارم می»، مردم چین در مبارزات شان در راه آزادی و دموکراسی پافشاری و پایداری میکردند. اما بنابر ضعف بورژوازی چینی و نبودن قیادت طبقه کارگر، این جنبشها و انقلابات به هدف نمیرسید. تقریباً بدون استثنا همه شاعران و نویسندگان بزرگ این دوره، باین گرفتاری و دشواری عمومی، اظهار همدردی و دلسوزی میکردند. گویند گال برجسته این دوره هشتادساله عبارتند از: (چان وی - پین)، (وی یان) (چوچی) و (هان خون - شین).

بنه شاعر نخست حقایق مربوط به «جنگ تریاک» را بیان میکردند و در عین حال دلیری و شجاعت مردم را نشان میدادند. اشعاری مانند «سان یان لی» اثر چان وی - پین، «یاد آوری تاریخ» اثر وی یان و «امور معاصر» اثر چوچی، آثاری بتمامی ریالستیک است. هان خون - شین شاعر بزرگی بود که میل داشت «انقلاب در شعر» را آغاز کند و مکتب

«جدید و عصری» را بنیان گذاشت. اغلب شعرهای «جدید و عصری» که در آن روزگار سروده میشد؛ سطحی و بیمایه میبود لیکن آثار هان خون - شین بر اثر احساس وطن پرستی و رابطه نزدیک اشعار با حقیقت های سیاسی و اجتماعی آن روزگار، خیلی برجسته و ممتاز است.

سبک بیان او طبیعی، پرمایه و غنی است. یکی از شعرهای او بعنوان «سرود غم انگیز پیونیان» شکست چین را بسال ۱۸۹۴ در پیونیان واقع کوریا، بیان میکند و جنرال هایسی را که که باعث سرافگندگی و بی حرمتی چین شدند بشدت نکوهش و مذمت میکند:

از جملهء سی و شش قاعدهء لشکرکشی بهترین آن فرار است:

اسپهار میده و هراسان، مردان جنگی زیر پای یکدیگر انگدمال شده...
یک جنرال دستگیر و یکی دیگر کشته شد،

و پانزده هزار سپاهی سلاحهای شان را بزمین گذاشتند.

شعرهای «تونکو» و «تایوان» نیز با مقایسه با شعر کلاسیک دروغین آن عصر، از جمله اشعار خوب، تازه و پرنیرو است.

در قسمت نثر، نویسندگان بزرگ این عهد عبارتند از: لین غه شو، چان پین - لین، و لیان چی - چاو. لین غه - شو والی قهرمان صفت (کانتون) که با توری در تریاک مخالفت میکرد، مضامین هیجان انگیز و موثر و پرقوتی در موضوعات سیاسی مینوشت بشمول یکی از نوشته های او بنام «یادداشتی تشدد آمیز بملکه انگلیس و جزایهای شدیدی که برای قاچاق چیمان خار جسی پیشنهاد شده». سبک نگارش چان پین - لین بیشتر علمی و دانشمندانه است؛ اما این نویسنده یک انقلابی باحرارت و خونگرم بود و بوضاحت تمام شورش و اغتشاش را تحریک میکرد در یکی از نگارشهایش بعنوان «اعلامیه یی بمناسبت دوصد چهلمین سالگره مغلوبیت چین توسط منچوها» چنین نوشته است.

اگرچه یونان مغلوب شد آزادی خود را بازیافت؛ و اگر چه پولند

تجزیه شد مردم آن اتحاد خود را بار دیگر بکف آوردند. چرا چین

کشور بزرگ و با عظمت ما بانفوس عظیم و بشمار و میراث فرهنگی و ثقافتی زیبای آن - پست تر و کوچکتر نسبت باین ممالک خور دوریزه

باشد؟ امیدواریم پدران و فرزندان یکجا باهم مشورت کنند

و مانند یک عضو واحد متحد شوند؛ بیایید اشکها، خویشتن را

پاک کرده درین مجمعی که برای یاد و بود آزادی از دست رفته

ماتشکیل شده سهم بگیریم.

لیان چی - چاو سبک جدیدی را در نثر ایجاد کرد که دارای مختصات سادگی و روانی بود

او گاهی اصطلاحات عامیانه و محاوره ای را بصورتی ممتاز و بدون اینکه در قید قواعدی میان تهی باشد بکار میبرد

و یا طرز جمله بندی زبانهای خارجی را مورد استعمال قرار میداد. طرز بیان او که روشن و رسا بود؛ و سبب «موثری برای اقناع معتقد ساختن خوانندگان بود. و بهمین جهات نوشته های لیان چی - چاو او آخر دوره دو دمان چین و در اوایل تشکیل جمهوریت چین، بسی معروف و مشهور بود. معروفترین داستان نویسان این دوره عبارت بودند از شیپ یو - کون، لیو او (Liu Han pan) - چین، لی پاو - چیا، وو وو - یو (Wa wo - yao) و غن پو مهمترین آثار لی پاو - چیا، «روزگار معاصر» و «بیور و کراتها» است. او ماسک های مبلغان خود پسند و متکبر خارجی و مأموران دولتی چین را که لاف زنان و گزاف گویان ترسویی بیش نبودند؛ از روی شان بر میدارد. از جمله ناولهای متعدد (وو وو - یو) مشهورترین آن «رویداد های شگفتی انگیز بیست سال گذشته» است. درین داستان، نه تنها بیور و کراتها بلکه بر بازرگانان و دانشمندان نیز حمله شده است؛ و نویسنده حماقت بعضی از هوشیاران «هنر شناس و باذوق» را با شیرینی خاص تشریح کرده است. معروفترین اثر غن پو «گلی در دریای گناه»، ناولی است درباره فاحشه مشهور «گل طلایی» که او ضاع مختلف اجتماعی در او آخر دوره دو دمان چین و سیاست فاسد و بیور و کراسی بی صلاحیت و نالایق آن روزگار را نشان میدهد. بحیث مثال در فصل پنجم سرگذشت کارمند تهدهستی در پیکن بیان شده که قادر پرداخت قرضهای خویش نیست تا آنکه مورد توجه و عنایت امپراتور قرار میگیرد و ثروت مند میشود. اما در فضل ششم آنگاه که او بفرماندهی نیروهای زمینی و دریایی چین در برابر فرانسه فرستاده میشود؛ همه کارها را خراب میکند:

اونه افسران خود را می شناخت و نه بحال لشکریان خویش توجه میکرد؛ اما با تکبر و غرور روز افزون، همه صلاحیت و اقتدار را که در خور آن نبود برای خودش ادعا میکرد و یگانه چیزیکه در آن لیاقت داشت مکر و فریب و حيله و خدعه بود. فرمانده فرانسوی از دست گیری او مضایقه نکرد؛ بهر حال با دستگیری شدن او، گازد فرمانده فرانسوی بهنگام يك طوفان، قرارگاه او را بمبارد کردند. با وجودیکه «چان» بازرنگی و هوشیاری مختص بخودش دماغش را بشدت بکار انداخت؛ اما در برابر توپ؛ کساری از پیش نبرد و با وجود زیرکی فتوانست در برابر آنها جم دسته نیروی دریایی دشمن پایداری کند. بنا بر آن در باران و باپای برهنه فرار کرد و هفت یا هشت میل راه را دوید بسی آنکه در باره همه کشتیها و لشکریانی که از دست میداد فکری کند؛ برای آنکه خودش را در صومعه بسی متواری سازد.

این داستان با اینکه هرگز به پایان نرسیده است؛ در میان آثار ادبی آنروزگار بهترین مقام را احراز کرده است.

درین دوره ترجمه ناولهای خارجی بزبان چینی توسط لین شو، وو تاو و دیگران بتوسعه و انکشاف داستان نویسی چین و حسن تفاهم بین مردم چین و کشور های خارجی، کمک کرد. در زمینه درامه، در حالیکه آثار کلاسیک از قبیل «خاچو» و «چان چسی» روپا انحطاط میرفت؛ اوپراهای محلی باشهرت و محبوبیتی روز افزون، نضج میگرفت. درمحل ها و ایالت های مختلف چین، یکتعداد نمایشنامه های برجسته بوجود آمد که میراث دراماتیکی اوپراهای باستانی از قبیل «انتقام ماهیگیر» و «بوت های طلبی» را با خود داشت و بالعموم بار و حیه سرکشی و طغیان و انتقاد فسادها و زشتی های آن دور را نشان داده است در حدود «ریفارم سال ۱۸۹۸» و «ان شیائو-نون» اوپراهای در موضوع های تاریخی بفرض تنمیه و پرورش حس وطن پرستی نوشته بود بدینصورت در اثری بنام «ناله در معبد آبایی» این مطلب را که هنگامی که پادشاه «شو» برای تسلیم شدن به «وی» در سال ۲۶۳ میلادی تصمیم گرفت، پسرش لیوشن پس از اظهار اعتراض آتی خودش را کشت، تشریح میکند:

آواز دهل ها در گوشه هایمان مانند رعد صدا میکند

هنگامی که پدرم به «جنرال تن نزدیک میشود

من نمی توانم مشاهده این حال را تحمل کنم

پادشاهی بمنزیک اسپش بزانو در می آید.

کاش میتوانستم همه خاینان را بکشم!

امروز فر مانروایی خانوادهم با پایان می رسد؛

شمشیرم را بشدت و خشونت بربیکشم

زیرا رگت را بر پستی و اهانت ترجیح میدهم!

اوپراهای جدید در موضوع های معاصر درین آوان قسمت مهم تیاتر چینی را تشکیل میداد

و در مبارزه های سیاسی نقشی فعال داشت. درین مدت نمایشنامه های عصری و نواز قسم درامه غربی نیز بنا بر مقتضیات سیاسی اینوقت، بتدریج بظهور رسید در حدود انقلاب ۱۹۱۱ جمعیت های مهم در اماتستان و هنرپیشگان وجود داشتند که از آن جمله میتوان «جمعیت دوستان»، «جمعیت آفتاب بهار»، «جمعیت بید بهار» و «کلپ تکامل تدریجی» را نام برد. همه این جمعیت ها بانکشاف و پیشرفت تیاتر چینی، کمک های شایان توجه کردند. نمایشنامه های که آنان بوجود آور دند تا اندازه بی معین، آرزوی عمومی برای جنبش و انقلاب منعکس میکند.

ادبیات دوره جنبش دموکراتیک نیز تصادم میان فرهنگ بورژوازی جدید و ثقافت فیودالی قدیم را نمایش میدهد. اما چون جهان قبلا در ساحه امپریالزم داخل شده بود؛ طبقه جوان کاپیتالیست چینی نمیتوانست مبارزه نیر و مندی را ادامه دهد؛ بدینصورت مفسکران بورژوازی ایندوره تمایل شدیدی به ریفارمزم و اصلاحات نشان میدادند، و نویسندگان این عهد نتوانستند بمقامها و سویه های بسیار عالی نایل شوند تا آنگاه که نهضت جدید دموکراتیک پس از «جنبش چهارم می» آغاز نشده بود؛ پیشرفت برجسته و واضحی در ادبیات چین بمشاهده نرسید.

فیدون

مترجم : میر محمد آصف انصاری

- ۴ -

سقراط به سخن ادامه داده گفت : آیا تمام آنچه را که قبلاً ذکر کردید نمی‌پذیرید یا محض بخشی از آنرا ؟
ایشان پاسخ دادند : محض بخشی از آنرا .
و راجع به آنچه گفتیم دانش ؛ محض بیاد آوردن است و از آن باین نتیجه رسیدیم که روح قبل از آنکه در تن محبوس شود در کدام جا موجود بوده است چه عقیده دارید ؟

کیس گفت که وی به صحت این قول اعتراف نموده و باز هم بآن اعتراف می‌کند . سیمپاس نیز موافقهء خود را بآن اظهار نمود و علاوه کرد که وی تصور نمی‌کند درینباره نظریهء متفاوتی داشته باشد .

سقراط گفت : اما ای دوست تبانی ام اگر باین نظریه باشید که آهنگ یا موزونیت یک شیء مرکب است و روح آهنگ یا موزونیت چیزهاییست که در چوکات جسد بهم جمع گردیده ، درینصورت باید فکر متفاوتی داشته باشید . زیرا هرگز نخواهید گفت که آهنگ از چیزی که از آن باید آهنگ سرزند ، قدامت دارد .

نی ای سقراط هیچگاه چنین نخواهم گفت .
اما نمی‌بینید که اگر بگویید روح پیش از در آمدن بشکل و جسد انسان نیز وجود داشته ، ولی از چیزی ساخته شده که تا آنوقت هنوز موجود نبوده ، از آن عین همین مطلب بر و ن می‌آید ؟ آهنگ که روح را بآن تشبیه می‌کنید چنین

نیست؛ بلکه بر بطن و تارها و اصوات بدون سر یا آهنگ قبلاً وجود میداشته باشند و آهنگ از همه آخرتر بوجود می آید و او لتر نابود می شود چگونگی بنظر تان این قول با قول پیشتر مطابقت می نماید.

سیمیاس پاسخ داد: بهیچوجه مطابقت نمیکند؟

او گفت: در حالیکه موضوع سخن آهنگ و موزونیت است لازم بود که هماهنگی و مطابقت وجود میداشت.

سیمیاس پاسخ داد: آری لازم بود.

سقراط گفت: اما درین دو قضیه که دانش بیاد آوردن و روح آهنگ است.

مطابقت و هماهنگی وجود ندارد. بکدام یک ازین دو قضیه طرفداری خویش را محافظه می کنید؟

وی در پاسخ گفت: ای سقراط به قضیه اول الذکر. زیرا قول آخر الذکر باثبات نرسیده و محض باساسات محتمل و راست ناممکنی است؛ و من میدانم که نظیر چنین اقوال که بنظر باورش دنی جلوه می نماید، چه در هندسه یا کدام رشته دیگر باشد، جفنگ بوده و تازمانیکه دقت و احتیاط بعمل نیاید انسان را فریب میدهد. اما نظریه دانش و به یاد آوردن باساس قابل قبولی مبتنی است. زیرا درین قول تذکر گردید که باید روح ما پیش از در آمدن در جسد نیز مانند همان اصل و جوهری باشد که دارای لقب «هستی» است. و چنانچه متیقنم این قول را قبول کرده ام. بنابراین لازم است که نه حرف خود و نه سخن دیگری را که بگوید روح یک آهنگ و موزونیت است، قبول کرد.

او گفت: ای سیمیاس اجازه دهید تا موضوع را از یک زاویه دیگر مشاهده کنیم:

آیات تصور می کنید که یک آهنگ یا ترکیب دیگری در کدام حالت غیر از حالت عناصری که از آنها بوجود آمده، بتواند بود؟

بهیچ صورت.

و یا چیز دیگری را غیر از آنچه عناصر مذکور می کنند و یا متحمل شوند، بسکند یا متحمل شود؟ سیمیاس اظهار موافقت نمود.

بنابراین آهنگ یا موزونیت رهبر اجزای یا عناصری که از آنها بوجود آمده، نمیباشد.

بلکه محض مطیع و پیرو آنهاست.

اونیز بهمین عقیده بود .

زیرا ممکن نیست که آهنگ دارای کدام حرکت یا صورت یا کیفیت دیگری مخالف اجزاء باشد .

وی پاسخ داد: واقعاً ممکن نیست .

و آیا هر آهنگ وابسته به طریقی که در آن عناصر هم آهنگ شده اند، نمیباشد؟ او گفت: مقصد تان را نفهمیدم .

میخواهم بگویم که آهنگ دارای مراتب می توان بود و اگر انسجام آن بیشتر و کاملتر باشد آهنگ مذکور نیز بیشتر و کاملتر است و در صورتی که انسجام آن کمتر باشد یک آهنگ ناقص است .

فی الحقیقه .

ولی روح میتواند دارای مراتب باشد؟ آیا یک روح دیگر کمتر یا بیشتر است یا کمتر و بیشتر کامل می باشد؟

هرگز نه .

اماراجع به یک روح گفته می شود که دارای خرد و فضیلت بوده و نیک است و در باره روح دیگر اظهار نظر می گردد که احمق و فسدوز است. آیا این قول و نظریه صحت دارد؟

آری صحت دارد .

ولی کسانی که به نظریه هم آهنگ بودن روح پافشاری دارند در باره وجود فضیلت و معصیت در روح چه خواهند گفت؟ آیا عقیده آنها چنین است که کدام آهنگ و کدام بی انسجامی دیگر وجود دارد و روح با فضیلت مرزون و منسجم بوده در حالیکه خودش آهنگ است آهنگ دیگری در داخل وی وجود دارد و روح مفسد و عاصی نامرزون بوده و از آهنگ عاری است؟

سیمیاس پاسخ داد: من نمی توانم بگویم، اما بگمانم کسانی که طرفدار این نظریه انداز همین قبیل سخنان خواهند زد .

اما قبلاً موافقه بعمل آمد که هیچ روح کمتر یا بیشتر از روح دیگر نیست؛ آیا این سخن به این قول که آهنگ کمتر یا بیشتر آهنگ نیست، معادل نمی باشد؟

فی الواقع معادل است.

و آنچه نه کمتر و نه بیشتر آهنگ است، نه کمتر و نه بیشتر موزون میباشد. آیا چنین نیست؟
آری چنین است.

و آنچه نه کمتر و نه بیشتر موزون است، آیا آهنگ کمتر یا بیشتر دارد یا آهنگ مساوی؟
آری، آهنگ مساوی.

پس يك روح که باین اطلاق از روح دیگر کمتر یا بیشتر نباشد، کمتر یا بیشتر موزون نیز نمیباشد؟
واقعاً چنین است.

بناءً علیه آهنگ یابی آهنگی آن نیز نه کمتر و نه بیشتر است؟
البته.

و در حالیکه آهنگ یابی آهنگی يك روح نه کمتر و نه بیشتر است و اگر معصیت بی آهنگی و فضیلت آهنگ باشد نسبت به يك روح دیگر معصیت یا فضیلت بیشتر و کمتر نیز ندارد؟
نی به هیچ صورت.

ای سیمیاس، یا اگر د قیقتربنگیریم، در صورتیکه روح آهنگ باشد هرگز نصیبی از معصیت نخواهد داشت، زیرا آهنگ مطلق در بی آهنگی سهم ندارد.
آری، ندارد.

پس روحی که مطلقاً روح باشد معصیت ندارد؟

نظر به قول بیشتر چگونگی میتوان داشت؟

پس بقرار این سخن اگر ارواح جمیع جانداران ارواح مساوی و مطلق باشند همه مساویاً نیک اند؟

او گفت: ای سقراط بنظر من چنین معلوم می شود.

سقراط گفت: آیا بفکر تان تمام این سخنان صحت دارد؟ آیا تمام این نتایج

که هیچگاه دیده نمی شود ازین فرضیه که روح آهنگ است برون خواهد شد، به صحت مقرون اند؟

او گفت: هرگز به صحت مقرون نیستند.

و آیانمی گویند که در وجود انسان روح و مخصر صا روح با خرد بر تمام چیزها
حاکمیت دارد؟

فی الحقیقه جز این عقیدهء دیگری ندارم.

و آیاروح به تمایلات و امزجهء تن همیشه مطیع و منقاد است یا از آنها سرکشی
نیز می کند؟ مثلاً اگر تن گرمی داشته و احساس تشنگی کند آیاروح ما را بطرف
مخالفت یعنی خودداری از نوشیدن نمی کشاند؟ یا اگر تن گرسنه باشد بسوی خودداری
از خوردن؟ و این نمونه ای از هزاران مخالفت های روح در برابر تمایلات تن است.
بسیار درست.

اما پیشتر اعتراف نکردیم که اگر روح آهنگ باشد هرگز نوائی از وی مخالف
کشش ها، سستی ها، اهتزازات و دیگر حالات تارها که از آنها ترکیب گردیده سر
نمی زند، بلکه از آنها متابعت کرده و بر آنها تسلط ندارد؟
آری، فی الواقع چنین اعتراف نمودیم.

و اکنون پیدانکردیم که روح عیناً بر ضد عناصری که تصور می شود از آنها
ترکیب گردیده عمل می نماید و آنها را رهبری میکند؛ و تقریباً در تمام مدت حیات
به طرق مختلف با آنها مخالفت کرده و بر آنها تسلط دارد؛ گاهی به طریق تشددآمیز
و در دناك مثلاً در امر رطبابت و جمناستیک و گاهی با ملایمت و نرمی و زمانی بوی
اخطا ر داده او را از خراشها، احتراصات و خوفها چنان منع می کند که گویا
شخصی با غیرسخن میزند؟ چنانچه هومر^۱ نیز در او دیسه^۲ از زبان او دیسیوس^۳ میگوید:
« او بر سینه گرفت و به دل خویش خطاب نمود:

ای قلب تحمل کن؛ ترسختی های عظیمتری را تحمل کرده ای!

آیا تصور می کنید هومر این کلمات را با این عقیده نوشته که روح آهنگ بوده،
مطیع مزاج و هوسهای تن است، نه دارای فطرتی که آنرا رهبری و بر آن حاکمیت
کند، در حالیکه خودش نسبت به جمیع آهنگها لاهوتی تر و آسمانی تر است؟

۱ Homer

۲ Odyssee

۳ Odysseus

آری، ای سقراط با این سخن تان نیز موافقه دارم.

پس ای عزیز به هیچ صورت درست نیست که بگویم روح یک آهنگ است، زیرا این سخن با قول هر مرشاعر ملکوتی و همچنان با اقوال خود ما مناقض میباشد. او گفت، واقعاً.

سقراط گفت: ای کیبس حرف ما با هر مرینا (۱) ربه النوع تبیانی تان که با ما نامهربان نبوده است؛ تمام شد؛ اما با کادموس (۲) تبیانی چه گرییم و بچه طریق باوی به موافقه رسیم؟

کیبس گفت: تصور می‌کنم که راهی جهت موافقه باوی پیدا خواهید کرد. مسأله آهنگ را به نحوی که هرگز انتظار نداشتم حل نمودید. چه موقعی که سیمپاس اعتراض خود را بیان می‌نمود، تصور می‌کردم که جوابی به وی نمی‌توان داد. چون معلوم گردید که قول وی بمقابل نخستین قدم سخنان شما نترانست مقاومت کند، متحیر گردیدم، و امکان دارد که قول دیگر که آنرا کادموس می‌گوید نیز با همین سرزشت دچار شود.

سقراط گفت: نی ای دوست عزیزم، مگذار سخن کلان ز نیم تاملیامی دا سحر و افسونی آنچه را باید بگویم ر بوده و معکوس سازد. این امر در اختیار خداوند است، اما ما باشیوه هر مری پیش رفته و به محتویات سخن شما متوجه می‌شویم. خلاصه اعتراض شما اینست: شما می‌خواهید برایتان اثبات شود که روح ناقابل معلومیت و فنا ناپذیر است، و فکر میکنید فیلسوفی که در دم مرگ خاطر مطمئن داشته و تصور کند که در جهان دیگر نسبت به شخصی که دوره زندگانی خود را به نحوی دیگری سپری نموده مقام ارجمندتر دارد تا وقتی که ادعای خود را با اثبات نرسانیده، اطمینان وی بیهوده و احمقانه است. و می‌گویید که لازم نیست ثبوت قدرت و الوهیت روح و هستی قبل از تولدش به ابدیت وی اشاره کند؛ اگر قبول شود که روح هستی طولانی داشته و در یک حالت پیشتر بسا چیزها را میدانسته و انجام

(۱) *Harmonia*

(۲) *Cadmos*

داده است، با وصف این هنوز نمی توان گفت که فناپذیر است؛ و دخول وی در قالب انسانی شاید یک نوع ناخوشی باشد که آغاز تفسد بوده و پس از اختتام رنجهای زندگی بالاخر به چیزی منتهی می گردد که مرگ نامیده می شود و بقول شما اینکه روح در جسد محض یک بار یا چندین بار داخل گردد، در خوفهای افراد تفاوتی وارد نمی سازد، چه هر شخص که از احساس فطری محروم نباشد، اگر آگاهی یا ثبوتی از ابدت روح نداشته باشد حق خوف را دارد. ای کیس بگمانم چیزی که شما می گوید و من آنرا عمداً تکرار کردم تا نقطه ای از آن فراموش نگردد، همینست، و اگر بخواهید می توانید چیزی بآن بیفزایید یا از آن بکاهید.

کیس گفت، تا جاییکه حاضرأ میبینم چیزی قابل افزودن یا کاستن ندارم؛ شما مطلب مرا افاده نمودید. سقراط لحظه ای از گفتار باز ماند و معلوم می شد که در تفکر فرو رفته است. سپس گفت: ای کیس آنچه شما در میان انداخته اید تحقیقی است بسیار جدی که تمام مسأله کون فساد را احتواء می کند. اگر میل دارید تجربه شخصی خود را درینباره بیان می کنم. در صورتی که در بیاناتم کدام چیز مفید برای حل مشکل شما بملاحظه رسد، از آن استفاده کنید.

کیس گفت: بسیار آرزو دارم چیزی را که میخواهید بیان کنید، بشنوم. سقراط گفت: پس بشما بیان میکنم، ای کیس زمانی که جوان بودم بآن شعبه فلسفه که طبیعیات نام دارد، شوق مفرط داشتم؛ بنظر من این شعبه هدفهای عالی داشته و علمی است که باعث اشیاء سروکار دارد و تعلیم میدهد که یک شی چرا وجود داشته، خلق می گردد و منهدم می شود؛ و همیشه با چنین سوءالات مشغول بودم: آیا بقول بعضی اشخاص حیوانات در اثر تفسخ اصل گرم و سرد بوجود می آیند؟ آیا عنصری که بذریعه آن تفکر می کنیم خونست یا هوا یا آتش؟ یا هیچیک ازینها نبوده بلکه دماغ نیروی ایجاد ادراکات سمعی و بصری و شاموی میباشد و حافظه و تصور از آنها نشأت می کنند و معرفت و دانش مبتنی بر حافظه و تصور است در حالیکه از حرکت به سکون آمده باشند. بعد از آن که فنای همه

آنها و تغییرات و تحولات را در زمین و آسمان مطالعه نمودم ، بالاخر باین نتیجه رسیدم که ابداً باین تحقیقات قادر نیستم ، چنانچه آنرا بشما اثبات خواهم کرد . چه تحقیق این اشیاء مرا چندان جلب کرده بود که پشیمانم برای دیدن اشیائی که میدانستم و به دیگران نیز معلوم بود ؛ نابینا گردید ؛ و آنچه قبلاً بنظر من مسلم بود که نشوونمای انسان نتیجه خوردن و آشامیدن است ، فراموشم گردید ، زیرا چون در هضم غذا گوشت به گوشت و استخوان به استخوان افزود میشود و درینجا تراکم عناصر متجانس صورت میگیرد ، لاجرم صغیر آبیرو ششخص کوچک بزرگتر می شود . آیا این فکر معقول نبود ؟

کیس گفت : آری بنظر من معقول می آید .

خوب ، بگذارید یک چیز دیگر بگویم . زمانی تصور می کردم که معنی بزرگتر و کوچکتر را بکلی فهمیده ام ؛ و چون یک نفر بزرگ را در پهلوی یک شخص کوچک ایستاده میدیدم ، تخمین می کردم که یکی نسبت بدیگر بقدر یک سر بلند تر است ؛ و یا یک اسپ نسبت به اسپ دیگر بزرگتر معلوم می شد . و بیشتر از همه واضحاً میدانستم ، که ده به اندازه دوازده بزرگتر است و دو کوبیت (۱) بیشتر از یک کوبیت است ، زیرا دو دو چند یک میباشد .

کیس گفت : حالا نظریه تان در باره این مسایل چیست ؟

او پاسخ داد : به ژوپیترسو گویند که حتی از تصور آن که علت تمام این چیزها را میدانم ، دور استم . زیرا خوردن را قناعت بخشیده نمی توانم که اگر به یک یک افزود شود ، یکی که بآن افزایش بعمل آمده ، دوشود یا آنکه اگر دو واحد بهم جمع شوند ، در اثر جمع شدن دو بوجود آید . زیرا نمی توانم بفهمم در حالیکه هر یک از آنها در حالت جدایی یک بوده نه دو ، چون بهم یکجا شوند ، چگونه محض پلری یکدیگر آمدن علت دوشدن آنها می گردد و همچنان نمی دانم که

(1) Cudit

چگونه تقسیم شدن یک علت بوجود آمدن دو است؛ زیرا در این صورت علت دوشدن بکلی مخالف علت پیشتر است. یعنی پیشتر جمع شدن و پهلوی یکدیگر آمدن علت دو بود و اکنون انفعال و طرح آنها از یکدیگر علت آن میباشند. من دیگر قناعت ندارم که بدین طریق علت چیزی را که چرا یک یا کدام شی دیگر پیدا شده یا معلوم می گردد یا وجود دارد، بدانم، بلکه در دماغ خویش تصور پراکنده ای از یک طریق دیگر دارم و این طریق را هرگز نمی پذیرم.

سپس از شخصی که یک کتاب انکسا گوراس (۱) داشت شنیدم که در کتاب مذکور عقل انتظام بخش و علت جمیع اشیاء ذکر گردیده؛ من ازین مفکوره که سزاوار تحسین بنظر میرسد مسرور شدم و بخود گفتم: چون حقیقت امر چنین است، پس عقل تمام اشیاء را به صورت احسن تنظیم میبخشد و هر شی را در محل مناسب و احسن می گذارد؛ و استدلال نمودم که اگر کسی علت هر شی را جستجو کند که چرا بوجود می آید یا نیست می گردد یا وجود دارد، باید محض این را که کدام حالت وجود یا فعل یا انفعال در شان آن شی احسن می باشد، پیدا کند؛ بناءً علیه انسان باید محض چیز احسن را برای خود و دیگران در نظر گیرد و سپس به دانستن چیز زشت تر نیز موفق می گردد زیرا معرفت هر دو عین چیز است. من مسرور شدم و معتقد گردیدم که در انکسا گوراس مطابق آرزوی خود معلمی را پیدا کرده ام که راجع به علت اشیاء معلومات داده نخست بمن خواهد گفت که آیا زمین هموار است یا گرد، و بعد از آن علت و لزوم آنرا ایضاً نموده و ماهیت احسن را بمن تعلیم و نشان خواهد داد که همین حالت احسن می باشد، و اگر بگوید که زمین در مرکز است، ایضاً خواهد کرد که همین وضعیت احسن می باشد و اگر همین قدر بمن نشان داده میشد قانع گردیده و کدام نوع علت دیگری را آرزو نمی کردم. و عزم داشتم که بعد از آن از وی در اربعه آفتاب و مهتاب و ستارگان سه-وال کنم و وی سرعت مقایسه وی و بازگشت و موقعیت های مختلفه آنها را

(۱) *Anaxagoras*

بمن شرح داده خواهد گفت که اوضاع گوناگون و افعال و انفعالات آنها هر چه هست احسن میباشد. زیرا نمی توانستم تصور کرد در صورتیکه عقل را انتظام بخش آنها پندارد، علت دیگری را مسئول چگونگی وجود آنها خواند، جز اینکه هر طوری هستند احسن است. و انتظار داشتم بعد از آنکه علت هر یک و علت تمام آنها را با تفصیل ایضاح کند، بیان خواهد کرد که چه چیز برای هر یک و چه چیز برای همه احسن بوده است. امید هایی داشتم که آنها را در بدل بسیار چیزها نمی فروختم و کتابها را کشوده تا جاییکه توانستم آنها را با اشتیاق تمام مطالعه کردم تا احسن و اقبیح را بفهمم.

چه امیدی بدل پرورانیده بودم و چقدر مأیوس گردیدم! چون جلورفتم، دیدم که فیلسوف من عقل یا اصل دیگر انتظام را کنار گذاشته و به هو او ایترو آب و غرائب دیگر رجوع کرده است. من او را به شخصی تشبیه می کنم که در ابتداء دعوی نماید علت تمام فعالیت های سقراط عقل است، ولی چون به شرح و تفصیل علل فعالیت های مختلفه من به پردازد بگوید که سبب نشستم در اینجا اینست که جسم از او تار و استخوانها ساخته شده و شرح دهد که استخوانها سخت و دارای مفاصل اند که آنها را جدا ساخته و او تار را تجاعیت داشته و با اشتراک گوشت و پوست استخوانها را احاطه نموده اند. و چون استخوانها بذریهه انقباض و انبساط او تار در مفاصل خویش پایین و بالا شوند، قادر به حرکت دادن اعضا می گردم. و از همین سبب اکنون باز انو های منحنی در اینجا نشسته ام. و همچنین اگر راجع به سخن زدن ما اظهار نظر کند، هوا، صدا و سمع و هزاران علت مشابه دیگری را ذکر و علت واقعی را فراموش خواهد کرد که آتینها مر اسز او ارتقییح دیدند و بنابراین من هم بهتر و شایسته تر یافتم که در اینجا نشسته و جزائی را که برایم تعیین شده متحمل شرم. چه به عقیده من اگر او تار و استخوانها را به اراده خود آنها گذاشته می شد و خردم پاییدن در اینجا و تحمل جزائی را که دولت بمن تعیین نموده بحیث عمل بهتر و نجیب تر انتخاب نمی کردم، آنها قبلا در میگارا (۱)

(۱) Megara

یابیوتیا (۱) نزد سگان مصری افتاده می‌بودند. پس از چنین علل نام بردن چیز غریبی است؛ اما اگر کسی می‌گفت که بدون استخوانها و اوتار و دیگر چیزهای وجودم قادر به انجام آنچه به نزد من احسن تلقی می‌شود، نمی‌بودم، سخنی بود بهتر. ولی اگر گفته شود که آنچه می‌کنم از سبب آنهاست و طریقی است که عقل عمل می‌کند، نه از سبب انتخاب چیز احسن تو ایست بسیار سطحی و تهی که قادر نیست میان علت و چیزی که بدون آن علت نمی‌تواند علت بود تمیز، نماید. بسا کسان مانند آنکه در تاریکی چیزی را جستجو کند اشتباه نموده و نمی‌تواند میان علت اشیاء و شرایط تفریق کنند. بنابراین کسی با طرف زمین گردابی را فرض کرده و تصور می‌کند که بذریعه آن زمین درزیر آسمان ایستاده، و دیگری برای استناد زمین هوا را بحیث تشت بزرگی در تحت آن قیاس می‌نماید. ولی نیروئی که در انتظام و ترتیب فعلیه آنها نظم و نسق احسن را مرعی داشته به خاطر هیچکس خطور نکرده است و نه کسی تصور می‌کند که درین امر یک قدرت عالی و فوق بشر دخیل است؛ بلکه انتظار دارند اطلس (۱) دیگری را که نیرومند تر و بادوام تر و جاه‌تر از اصل احسن است برای جهان پیدا کنند، و از قدرت اصل نیک و صواب در نگهداشتن و اتحاد اشیاء منکراند. اگر می‌توانستم که از چگونگی این اصل و علت واقف شوم، حاضر بودم که شاگرد هر کس شوم. ولی چون نه خودم مستقیماً و نه بذریعه شخص دیگری موه‌فوق به کشف ماهیت اصل نیک گردیدم، اینک اگر خواسته باشید بشما طریق بهتر نانی را که جهت تحقیق علت اشیاء پیموده ام شرح میدهم.

کیبس گفت: خیلی آرزو مند شنیدن آن استم.

سقراط بکلام خورشید ادامه بخشیده گفت: چون از مشاهده اشیاء منصرف دیدم باین اندیشه افتادم که باید احتیاط نمود تا مانند کسانی که هنگام کسوف آفتاب را با چشم برهنه و بدون توسل به تصویر منعکسه آن در آب یا کدام واسطه دیگر تماشا می‌کنند و در اثر آن نابینا می‌شوند، چشم معنوی خود را از دست ندهم.

(۱) Boeotia

من باین مسأله ملتفت گردیدم و بهراس افتادم که اگر مستقیماً با اشیاء نظر کنم و بخواهم که بکمک حواس آنها را درک نمایم روح نابینا خواهد شد. و فکر نمودم که بهتر است دو باره به آیدیه ها پناه برده و حقیقت هستی را در آنها جستجو کنم. شاید تشبیهی که در اینجا ذکر نمودم کامل نباشد؛ چه هیچگاه نمی خواهم بگویم که کسیکه موجودات را از طریق وساطت آیدیه ها مشاهده کند بمقایسه با اشخاصی که اشیاء را مستقیماً در افعال و انفعالات آنها مشاهده می کنند، آنها را محض «از میان شیشه های تاریک» تماشا می کنند. پس طریقتی که پیش گرفتم همین بود: نخست پرنسیپی را که بنظرم قوی ترین باشد اساس قرار میدهم و سپس چیزی را که با آن مطابق بنظر رسد، خواه موضوع علت در میان باشد یا کدام چیز دیگر، بحیث صحیح قبول می کنم و چیزی را که با آن مطابقت ننمایند، غلط می پندارم می خواهم مقصد خود را واضحتر شرح دهم، زیرا چنانچه ملاحظه می کنم آنرا نفهمیدید.

کیس گفت: به ژوپیترسو گند که خوب نفهمیدم.

سقراط به سخن خویش ادامه بخشیده گفت: آنچه می خواهم بشما گویم چیزی جدید نیست، بلکه چیزیست که آنرا هر جادر مباحثات پیشتر و در مواقع دیگر تکرار نموده ام: می خواهم بشما، مفهوم علت را که با آن خود را مشغول ساخته ام شرح دهم و برای این مقصد باید باز بهمان کلمات «آنوس» که بر زبان هر کس هست رجوع نموده و پیش از هر چیز فرض کنم که یک زیبایی مطلق، نیکوئی مطلق، بزرگی مطلق و بسا چیزهای مطلق دیگر وجود دارد، اگر این فرضیه را بمن اجازه دهید، امید دارم که بشما ماهیت علت را نشان دهم و ابدیت روح را با ثبات رسانم.

کیس گفت: هرچه زودتر با ثبات آن بپردازید، در فرضیه تان با شما موافقه دارم.

او گفت، خوبست ببینیم که آیا در سخنان ما بعد با من موافقه خواهید کرد یا نه. به عقیده من اگر کدام شی غیر از خود همان زیبای مطلق زیبا باشد، غیر از سبب

اشتراك در زیبایی مطلق از کدام سبب دیگر زیبایی می تواند بود. من به صدق این امر در باره هر چیز معتقدم. آیا به صحت این علت موافقه دارید؟
او گفت: آری موافقه دارم.

سقراط به سخن ادامه داد: پس بیشتر چیزی را نمی دانم و علل عالمانه دیگر را نمی فهمم؛ اگر کسی بمن بگوید که سبب زیبایی یک شی رنگ نظر فریب یا شکل یا کدام چیز دیگر میباشد، تمام این حرف ها را کنار می گذارم زیرا فکر مرا مختل می سازند و بصورت ساده و عاری از تصنع که شاید بی خردانه باشد به عقیده خویش باقیمانده و یقین دارم که جز وجود و تشریح همان زیبایی بهر صورت و طریقی که باشد، چیز دیگری یک شی را از بیانمی سازد، راجع به طریق و ترتیب آن نمی خواهم ادعائی بنمایم ولی متیقنم که جمیع اشیا زیبا توسط زیبایی زیبا می شوند. یگانه پاسخ مصئوننی که بخود یا اشخاص دیگر می توانم داد همینست، و بایقانی که هرگز از آن منصرف نخواهم شد بخود و دیگران با اطمینان کامل جواب میدهم که اشیا زیبا بذریعه زیبایی زیبایی می شوند. آیا باین قول موافقه دارید؟

آری موافقه دارم.

و توسط بزرگی اشیا بزرگ بزرگ و اشیا بزرگتر بزرگتر اند و اشیا کوچکتر توسط کوچکی کوچکی کوچکتر اند.
فی الواقع.

پس اگر کسی بگوید که یک شخص نسبت به شخص دیگر به سبب یک سر بزرگتر است و شخص آخر الذکر به سبب یک سر از شخص اول الذکر کوچکتر میباشد درینصورت از قبول قول مذکور خودداری نموده باین اصرار یا فشاری نخواهید کرد که معنی قول مذکور تنها اینست که شخص بزرگتر به سبب بزرگی و توسط بزرگی بزرگتر است و شخص کوچکتر محض به سبب کوچکی یا توسط کوچکی کوچکتر میباشد. بعقیده من پافشاری شما از خوف آنست که اگر بگویید

ایشان به سبب سر بزرگتر و کوچکتر اند. سخن دیگری بمقابل عرض وجود خواهد کرد، یعنی نخست اینکه به سبب عین چیز شخص بزرگ بزرگتر و شخص کوچک کوچکتر است و سپس اینکه شخص بزرگ به سبب سر، که خودش کوچک است، بزرگتر میباشد و این امر که یک شخص به سبب یک چیز کوچک بزرگتر باشد عجیب و غریب است. آیا ازین خوف ندارید؟

کیس خنده کنان گفت: فی الحقیقه خوف دارم.

سقراط بکلام خویش ادامه بخشیده گفت: و همچنین خوف خواهید داشت که بگویند از هشت توسط و به سبب دو متجاوز است؛ بلکه خواهید گفت که به سبب و توسط کثرت؛ یا بعوض اینکه بگویند دو کویت توسط نصف از یک کویت بیشتر است خواهید گفت که بذریعهء جسامت از آن بزرگتر میباشد؛ زیرا در هر دو صورت عین خطر موجود است.

او گفت: راست می گویند.

بر علاوه آیا ازین اعتراف که جمع شدن یک بایک یا تقسیم گر دیدن یک علت دومیباشد، خود داری نخواید کرد؟ و با صدای بلند انخواستید گفت که برای بوجود آمدن یک شیء هیچ علتی جز اشتراك آن را در جوهر مخصوصی نمی شناسید و یگانه علت دو اشتراك آن در ثنویت است و هر چیزیکه دوشود باید در آن سهیم باشد چنانچه علت یک شدن اشتراك در وحدت است؟ آیا تقسیم کردنها و جمع نمودن آنها را باشخاص عالم تر از خود نمی گذارید تا توسط آنها جواب دهند؟ اما خود شما بقرار ضرب المثل «از خوف سایه و بی مهارتی خویش» از همان پرنسیپ مصنون محکم گرفته و جواب خواهید داد. و اگر کسی بر شما تعرض کند تا وقتیکه از مطابقت پرنسیپ بانتيجهء آن یا از عدم مطابقت آنها خود را متیقن نساخته اید، التفاتی بوی نخواهید کرد و جوابی نخواهید داد. و اگر از شما تقاضا گردد که خرید پرنسیپ را ایضاح کنید، به یک پرنسیپ عالتر

متوصل شده و بهترین آنها را جستجو خواهد کرد تا بالاخره به چیز قناعت بخشی برسید. اما در تعقل خویش مانند ایریستیک ها پرنسیپ ها و نتایج آنها را بهم مغشوش نخواهید ساخت. زیرا این اشخاص به این نقطه اندیشه و فکری نداشته و برای اینکه مقبول نظر خویش واقع شوند از مغشوشیت افکار خود نیز خوف ندارند. اما اگر شما در ردیف فلاسفه جاداشته باشید، همانطور عمل خواهید کرد که من گفتم. کیبس و سیمپاس متفقاً گفتند: آنچه گفتید خیلی درست است. ایخیکراتس: ای فیدون من به اعتراف ایشان تعجب نمی کنم. کسی که اندکی خرد داشته باشد به درستی تعقل سقراط اعتراف می نماید.

فیدون: فی الواقع ای ایخیکراتس، حاضرین همه بهمین عقیده بودند. ایخیکراتس: ما که در آنچه حاضر نبودیم و اکنون از زبان شما می شنویم نیز بهمین عقیده هستیم. اما پس از آن چه گفته شد؟

فیدون: به گمان من بعد از آنکه به صحت این سخنان اعتراف بعمل آمد و همه به وجود آیدیه ها و اشتراک اشیا دیگر در آنها که اسمای آنها از آیدیه های مذکور اشتقاق گردیده است اظهار موافقت کردند.

سقراط گفت: طریق سخن و منطق شما همینست؛ و اکنون اگر بگویید که سیمپاس بزرگتر از سقراط و کوچکتر از فیدون است آیا اظهار کرده نمیباشید که در سیمپاس کوچکی و بزرگی هر دو موجود است؟ آری چنین است.

ولی با وصف این اعتراف می کنید که سیمپاس چنانچه الفاظ افاده می کنند به سببی از سقراط بلندتر است که او سیمپاس است بلکه به سبب جسامت تصادفی خویش. همچنانکه سیمپاس نه به سببی از سقراط بلندتر است که او سیمپاس است. سقراط نیز نه به سببی از سیمپاس خردتر است که او سقراط است بلکه به سبب کوچکی اش که به بزرگی سیمپاس مقایسه شود.

فی الحقیقه .

واگر فیدون در جسامت از وی تفوق دارد نه به سببی است که فیدون فیدون است بلکه به سببی که فیدون نسبت به کوچکی سیمیاس ، بزرگی دارد .

فی الحقیقه چنینست .

بنابراین سیمیاس را بزرگت و خرد می توان گفت ، زیرا نامبرده در وسط قرار گرفته از خردی یکی بذریعه بزرگی خویش تفوق دارد و به بزرگی دیگر اجازه میدهد که از خردی وی تفوق داشته باشد . درینجا سقراط خنده کنان بکلام خویش ادامه بخشیده گفت : من مانند یک کتاب سخن می زنم ، اما معتقد استم که آنچه می گویم صحت دارد .

سیمیاس قول او را تأیید کرد .

اما آنچه می گویم سببش اینست که می خواهم بامن همفکر باشید . زیرا به عقیده من نه تنها بزرگی مطلق هرگز در عین زمان بزرگت و کوچکت نیست بلکه بزرگی در ما نیز هرگز کوچکی را نمی پذیرد اما تفوقی را اجازه نمیدهد ، بلکه یکی ازین دو صورت امکان دارد . یعنی اگر ضد آن که کوچکی است نزدیک شود ، بزرگی فرار کرده از راه آن کنار می رود و یا در صورتی که کوچکی بمیدان قدم نماید ، بزرگی از میان ناپدید می شود . اما اگر کوچکی را اجازه دهد یا پذیرد ؛ هرگز تغییر نخواهد کرد چنانچه اگر من با سیمیاس مقایسه شوم و او کوچکی را اجازه داده و می پذیرم ، ولی همان طوری که بوده ام باقی مانده و همان شخص کوچک می باشم . اما بزرگی جرأت ندارد که در حالیکه بزرگت است کوچک نیز باشد . همچنان کوچکی در ما هرگز بزرگت نخواهد بود یا بزرگت نخواهد شد ، و بهمین منوال هیچ یک از کدام اضداد دیگر در صورتی که بحال خود باقی ماند ضد خویش نمی باشد یا به ضد خود مبدل نمی گردد ، بلکه اگر با ضد خود مقابل شود یا از راه کنار می رود و یا بذریعه تحول نابود می گردد .

کیبس گفت: عقیده من نیز چنین است.

یکی از حاضرین که بخاطر من نمانده است که بود گفت: بخدا یان سو گند آیا از سخنان پیشتر عیناً خلاف چیزیکه اینک شنیدیم برنیامده بود، یعنی اینکه از بزرگتر کوچکتر بظهور می رسد و اضداد از اضداد بوجود می آیند؟ اکنون می شنویم که این امر قطعاً ممکن نیست.

سقراط که سرخویش را جانب وی معطف ساخته و بحر فحش گوش نهاده بود گفت: از جرأت تان مسرورم که این نکته را بیاد ما آوردید، اما به تفاوت میان سخنان گذشته و اقوال حالیه ملتفت نشده اید. پیشتر چنین گفتیم که از اضداد اضداد بوجود می آید، اما اکنون گفتیم که یک ضدچه در وجود ما و چه در طبیعت هرگز ضد خویش نخواهد شد، یعنی ای رفیق، پیشتر از اشیائی سخن زدیم که در آنها اضداد فطری میباشند و آنها را نظر باضداد شان مسمی ساختیم، ولی اکنون از خود اضداد حرف زدیم که در اشیاء فطری بوده و ایشان را مسمی می سازند. این اضداد اساسی هرگز استحال را بیکدیگر قبول نمی کنند. در عین زمان سقراط روبه کیبس نموده گفت: ای کیبس آیا سخن این رفیق شما را نیز به تشویش افکنده است؟

کیبس گفت: نی چنین نیست.

سقراط گفت: پس رویهمرفته موافقه دارید که در هیچ صورت ضدانمی تواند ضد خویش باشد؟

او پاسخ داد: به این سخن همه موافقه داریم.



نویسنده : لیو نارد بلوم فیلد

جغرافیای لهجه‌ی (۱)

مترجم : محمد رحیم الهام

جنبه‌های گوناگون اشکال لسانی را با استفاده از روش مقایسی زبانها و با تطبیق فرضیه وجود زبانهای بدوی متحدالشکل و فرضیه انشعاب‌جهشی و یکبارگی زبانها مطالعه میکنند. مگر با تطبیق این حقایق، باز هم، بچنان شکلهای لسانی برمیخوریم که این فرضیه‌ها از عهده تشریح آنها نمیتواند بدرشود. بطور مثال، از خطوط فاصل (آیسوگلاسه‌های) حوزه زبانهای اندو اروپایی آشکار میشود که شاخه‌های گوناگون خانواده اند و اروپایی از یک موئسه مطلقاً متحد الشکل لسانی بصورت یک جهش ناگهانی و یکبارگی انشعاب‌نیافته اند. میتوان گفت که زبان بدوی اند و اروپایی قبل از انشعاب لهجه‌های گوناگون داشته، یا اینکه پس از انشعاب دسته‌های گوناگون مشتق از زبان بدوی باقی مانده است؛ و ازین هر دو نظریه برمیآید که حوزه‌های لسانی یا بخشی از حوزه‌های لسانی که قبلاً از بعضی جهات اختلافاتی در آن بظهور پیوسته، بتغییرات بیشتری مواجه شده‌اند. از همین جهت دگرگشتن و تحولات پیهم و مستمر بایجاد خطوط فاصل متقاطعی در سراسر یک حوزه لسانی منتج شده است. از اینرو مطالعه تحولات لسانی محلی یک حوزه زبان که بنام «جغرافیای لهجه‌ی» یاد میشود اهمیت روش مقایسی زبانها را یکبار دیگر تأیید میکند. دگرگشتن و تحولات محل لسان در یک حوزه لسانی همواره مدنظر میبوده، مگر مشخصات آن اخیراً ارزیابی و تقدیر شده‌است. گرامر دانان قرن هژدهم معتقد بوده‌اند که زبان معیاری ادبی و زبان طبقات عالیتر اجتماع نظر باشکال محلی که با اثر بیسواد و بیباکی مردمان عوام تغییر یافته‌است باستانی تر و درست تر بوده‌است. معه‌ذا، گاهی چنان مینماید که لهجات محلی قسمتی از وجوه لسانی باستانی را که در زبان معیاری از بین رفته حفظ و نگهداری کرده‌است. در اواخر قرن هژدهم قاموسهای لهجی، که مشخصات لغتی زبان غیر معیاری را باز مینمود، بوجود آمد.

از انکشافهاییکه در رشته زبانشناسی تاریخ‌رخ داد، معلوم شد که زبان معیاری بهیچ وجه قدیمترین نمودار زبان نبوده، بلکه در اثر شرایط خاص تاریخی، خود از لهجه‌های محلی بوجود آمده‌است

مثلاً انگلیسی معیاری شکل معاصر انگلیسی ادبی باستان نیست، بلکه شکل معاصر لهجه محلی لندن است که در بدو حال شکل ایالتی داشت و سپس حیثیت زبان معیاری ملی را احراز کرد و در عین زمان شکلهای زیاد دیگری را از سایر لهجه های محلی و ایالتی جلب و انتخاب نمود.

از آن جهت که یک لهجه محلی برخی از شکلهایی را که زبان معیاری فاقد آن بود حفظ کرده است و این اشکال^۱ صورتهای دست نخورده و تغییر نیافته بعضی از وجوه باستانی بوده اند، بنابراین هنوز هم زبان گروهی از مناطق دور دست بنام «انگلیسی سره دوره الیزابت» یاد میشود. چون آموزش لهجه های مختلف در زبان معیاری بمشاهده رسید از آن چنین نتیجه می گرفتند که لهجه های محلی از این آموزشها برکنار مانده و بنابراین، از لحاظ تاریخی، منظم تر بوده اند. درینموقع، و بنا بر دلایلیکه گفته شد، «گرامرهای لهجی» که ارتباط اصوات و تعریفات یک لهجه محلی را با مرحله قدیمتر زبان نشان میدهد، بوجود آمد.

در اثر تحقیقات مزید، دیده شد که قسمت اعظم اشکال هر زبان ساختمان خود را عوض میکنند و این حادثه با اثر آموزش اشکال لهجه های دیگر بوقوع میبندد. مثلاً [F] انگلیسی باستان در انگلیسی معیاری عاده بشکل [F] ظاهر و تلفظ میشود، چنانچه در کلمات *Five*، *Fill*، *Foot*، *Father* و جز آنها، مگر در کلمه های *Vixen* و *vat* که از [F:t] و [Fyksen] بمعنی روبای ماده، انگلیسی باستان باز مانده اند، همین [F] بشکل (V) درآمده و ظاهراً علت آن اینست که این اشکال از لهجه یی آمده اند که [F] آغاز کلمه های آن به (V) عوض شده، و بدون شک این (V) آغاز کلمه ها در برخی از لهجه های انگلیسی جنوبی (ولتشرایر، دورست، گومرست، دیوون) طور منظم بنظر میرسد، چنانچه در کلمه های (*Vajv Væet, Vut vil*) دیده میشود بهمین جهت گروهی از مدققان متوقع^۲ در یافتن چنان انتظام فونیمی در لهجه های محلی (یعنی پیوستگی آن با اشکال باستانی تر) بودند که گویا آن نظم و ترتیب در زبان معیاری برهم خورده بود. در سال ۱۸۷۶، دانشمندی آلمانی بنام *George Wenker* با در نظر گرفتن همین مفکوره بکار سروی لهجه های محلی *Rhine* در نواحی *Dusseldorf* همت گماشت، سپس کار سروی خود را در ساحه یی وسیعتر گسترش داد و در ۱۸۸۱ شش عدد نقشه را بحیث نخستین نمونه های «اتلس لهجه یی» آلمان مرکزی و جنوبی نشر کرد. پس از آن دانشمند موصوف خواست نقشه خود را در مورد سروی سراسر امپراتوری آلمان تطبیق کند. بکمک حکومت، چهل جمله آزمایشی را که قسمت اعظم آن توسط آلمان امکاتب^۳ به بیشتر از چهل هزار لهجه محلی جرمنی ترجمه شده بود، ترتیب داد. بدینصورت امکان نشانی کردن اختلافات گوناگون لهجه یی هر یک از وجوه لسانی بروری نقشه یی که تقسیمات جغرافیایی لهجه ها را ارائه میکرد، ممکن گردید. پس از سال ۱۹۲۶ آن نقشه ها در جزوه های متعدد باهتمام و مراقبت *F. Wrede* چاپ شده رفت.

نتیجه مطالعات *Wenker* از همان بدو امر شگفتی آور بود:

لهجه‌های محلی نسبت بزبان معیاری با اشکال لسانی که متراکم‌تر رابطه بیشتر نداشت. جغرافیای لهجه‌ی صرف نتایج مطالعات مقایسی را استوارتر و متقن‌تر گردانید، بدین معنی که تغییرات مختلف لسانی در قسمت‌های مختلف یک حوزه لسان پدید می‌گردد. این نوع توسل جدید مطالعاتی نظریه وجود تسلسل بهم نزدیک خطوط فاصل لهجه‌ها را بوجود آورد.

- ۲ -

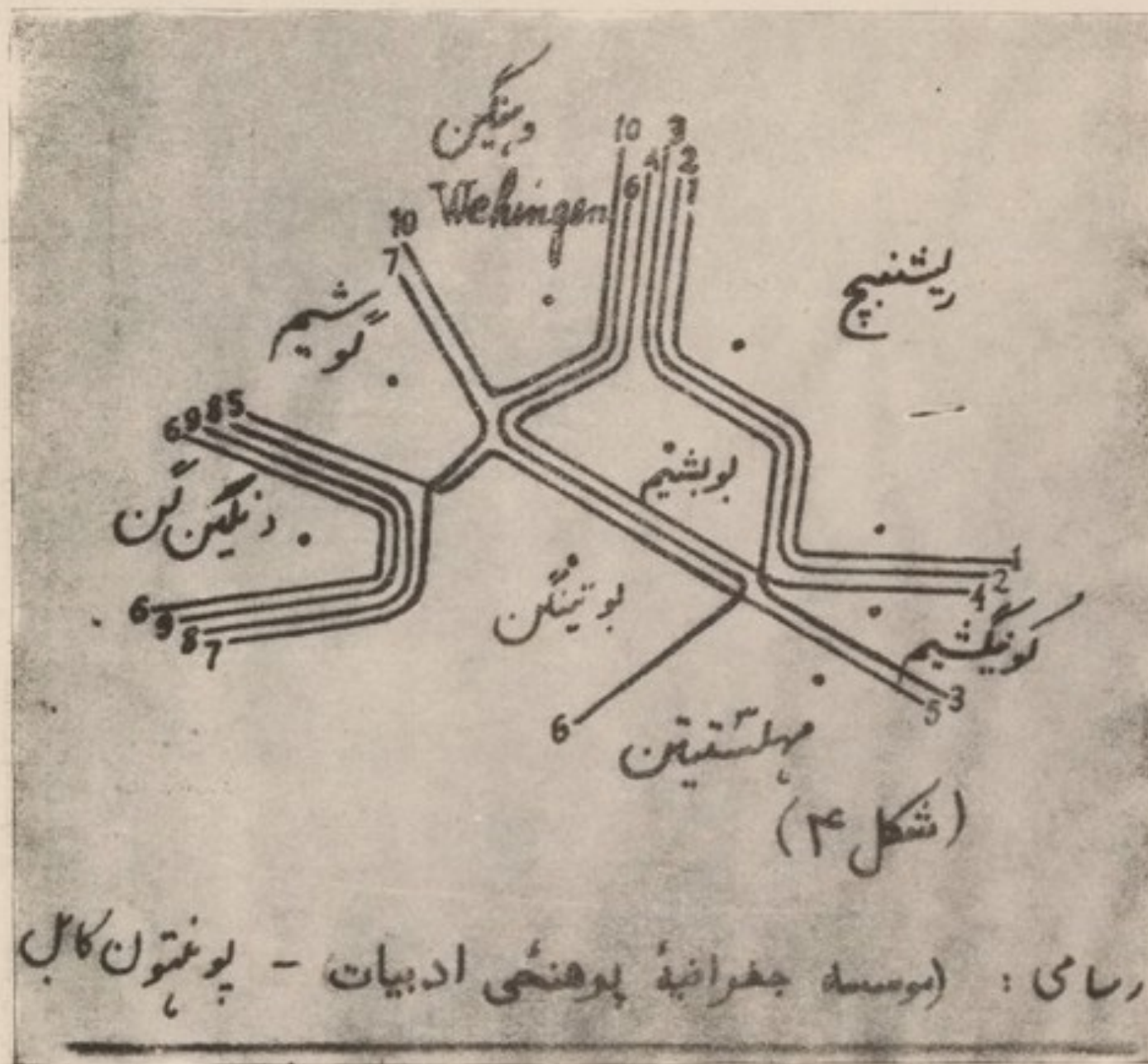
اکنون مطالعه لهجه‌ها به سه طریق اساسی صورت می‌گیرد: قدیمترین روش در این زمینه مطالعه لغتی است و آن خود ترتیب قاموس لهجه‌ی میباشد. در آغاز، قاموس‌های لهجه‌ی همان اشکال و معانی را در بر می‌گرفت که با صورت استعمال معیاری مغایر می‌بود. البته؛ در این زمینه بیرونی از چنین مقیاسی نادرست مینماید. امروز بچنان قاموس لهجه‌ی محلی نیاز مندی داریم که تمام کلمات را که در زبان غیر معیاری رایج است با صحت صوتی و دقت تمام در تشریح معانی آنها احتوا کنند. ترتیب قاموس لهجه‌ی سراسریک ایالت یا یک حوزه لسانی کارزحمت آوری است. چنین قاموسی، باید طرح فونیمی هر نمونه از گفتار محلی را احتوا کند و بنابراین بمشکل میتواند از مطالعه فونالوجیکی برکنار بماند. بنظر ما چنان اطلاعی در باب یک حوزه جغرافیایی درست تر مینماید که هر شکل آن رایج الاستعمال باشد مگر بهتر است که این اطلاع بصورت نقشه‌ی بیان شده باشد.

در گرامرهای لهجه‌ی محلی عموماً تشریح تقابل فونیمیها و اشکال صرفی یک لهجه با فونیمیها و اشکال صرفی مرحله‌ی کهنتر آن زبان در نظر گرفته میشود. مطالعه عصری این موضوع چنان است که یک لهجه بصورت یک زبان شرح شود، یعنی فونالوجی، صرف و نحویک لهجه بامتون زیاد و گوناگونش ایضاح یابد. تاریخ شکلها صرف از لحاظ ارتباط آنها با سراسر حوزه متعلق بیان میتواند شد؛ زیرا هر وجه لسانی صرف هنگامی بتغییر یا انشعاب مواجه شده میباشد که بر گویندگان لهجه محلی، وجی از تحول گذشته باشد یا از آن برکنار مانده باشند. تحقیق در گرامر سراسریک حوزه لسانی نیز کار دشواری است. نخستین اثر در این زمینه گرامر «بویریایی» است که در ۱۸۲۱ نشر شده است، موه لفس *Johann Andreas Schmeller* (۱۷۸۵ - ۱۸۵۲) میباشد و هنوز هم در ضخامت بی نظیر است. در مورد انگلیسی، فونالوجی لهجه‌های آن در اثری بنام *Early English Pronunciation* (تلفظ قدیم انگلیسی) تألیف *Ellis* و در گرامر تألیف *Joseph Wright* که بضمیمه کتاب قاموس لهجه‌ی انگلیسی وی نشر شده است، شرح گردیده در موضوع گرامر نیز بار دیگر تأیید میشود که باید تشریحات هر وجه لسانی و پوگرافیک باشد و آن خود بر روی نقشه بهتر ارائه میتواند شد.

لهذا گذشته از شرح مکمل و منظم یک لهجه، نقشه تقسیمات تمامترین و واضح ترین صورت توزیع بشمار میرود. اتلس لهجه‌ی، یعنی مجموعه‌ی از چنین نقشه‌ها، ما را توان میبخشد که توزیعات وجود گوناگون لسانی را با مقابله نقشه‌های متعدد در محل مقایسه قرار دهیم، بجهت کمک عملی در زمینه این قسم مطالعات، در اتلس جرمنی با هر نقشه یک ورقه شفاف وجود دارد که خطوط فاصل اساسی یا دیگر علایم نقشه را بوضاحت تمام نمودار میسازد.

ارزش واقعی يك نقشه، علاوه بر خود آموز بودن و بواقع تطابق داشتن و صحت آن، بیشتر مبتنی بر این است که لهجه های محلی را بصورت کامل و تمام ثبت کرده باشد؛ یعنی هر چه خطوط فاصل و اضطر باشد شرح لهجه کامل تر میباشد. از برای ثبت کردن و بمقیاس موافق ساختن يك شکل لهجه یی، بدانستن نمونه ساختمانی سیستم فونیمی لهجه محلی نیاز مندی میداریم. علاوه بر آن، شاید وجوه تلفظی یا نمونه های گرامری یا لغتی گو ناگون زیادی باشد که در مفهوم اختلاف بدانند، یا عکس آن، که در يك لهجه محلی رایج باشد و آن بتاریخ تحول و تغییر یکه باعث ظهور آن گردیده است، تعلق ندارد. در اخیر باید گفت که باز نمودن گرامر کامل و تمام لغات تعداد بیشماري از نقشه بکار خواهد داشت که حتی يك اتلس خیلی بزرگ هم تنها بارانه نمونه های توزیع قادر تواند بود؛ معیناً باید تعداد نقشه ها، حتی المقدور، فراوان باشد. بادر نظر گرفتن تمام حقایقی که گفته شد؛ ترتیب دادن اتلس لهجه یی کار خیلی دشوار است؛ و عملاً شاید، فاقد بعضی از جنبه های مهم باشد. جملاتی که اساس اتلس جرمنی را تشکیل میدهد برسم الخط معمول آلمانی توسط آمران مکاتب و اشخاصیکه زبانشناسی نمیدانستند نوشته شده است؛ محتویات آن بر بخشهای بزرگ ساحه زبانهای دچ - جرمن از قبیل ندرلند، بلجیم، سویزرلند، آستریا، جرمنی بالتیک، یدی، ترانسلووانی و دیگر «جزیره های لسانی» حاوی نیست. تشریحات آن بیشتر فونولوژیکی است تا پاسخ دهندگان بتوانند، جز در موارد اختلافات مهم گرامری یا لغتی، اشکال لسانی را باملایی که صرف تلفظ لهجه های محلی را ارائه میتواند کرد در آورند؛ با آنها جنبه فونولوژیکی، آن چنانکه شاید، مشخص و واضح نیست. محتویات مورد احتیاج اتلس فرانسه را آواز شناس توانایی بنام *Edmond Edmont* گرد آورد. معلوم است که يك تن تنها از چند محل محدود دیدار تواند کرد و در هر کدام مدتی کوتاه تواند بود. همچنان نقشه های وی اندکی بیشتر از شصت حوزه فرانسه را ثبت کرده است (که عبارت انداز: فرانسه و گسترده هایش در مناطق مجاور از قبیل بلجیم، سویس، ایتالیا) و هر شکل آن با پرسش از يك پاسخ دهنده، در ضمن تقریباً دو هزار کلمه و فقره، فراهم شده است. گوشه های هر چند شنوایی بوده، بازم، ادمونت ساختمانهای فونولوژیکی هر لهجه محلی را نمیتوانست درک کند. نتایج صوتی و لغتی این اتلس نسبت به اتلس جرمنی فراوانتر است، مگر فراخی خطوط فاصل و کمبود جمله های کامل از نقایص آن است. این اتلس اصلاً توسط *Jules Gillieron* (۱۸۵۴ - ۱۹۲۶) طرح ریزی و ترتیب شده بود و در ۱۸۶۹ - ۱۹۰۸ با ضمیمه یی از اتلس کورسیکا جمعاً انتشار یافت. از ۱۹۲۸ بعد يك اتلس ایتالیایی توسط *J. Jud* و *K. Jaberg* در حال نشر شدن بوده است. در مورد صحت و درستی این اتلس سعی بلیغ بعمل آمده است و در معانی نیز دقت و اهتمام زیاد شده است. اتلسهای کوچکی از سوئیا (*Swabia*) (توسط ه. فشر ۲۸؛ نقشه در ۱۸۹۵ با دقت تمام نشر شده است)، دنمارک (توسط *V. Bennicke*

و *M. Kistensen* (۱۸۹۸-۱۹۱۲)، رومانی (توسط *G. Weigand* ۱۹۰۹)،
 کته لونی (توسط *A. Griera* ۱۹۳۳) و *Brittany* (توسط *P. Le Roux* ۱۹۲۴)
 در دست است. اتلسهای دیگر بشمول سروی انگندزیر نظر *H. Kurath* در دست ترتیب است (۱) مدقق
 بی همکار تنها ناحیه محدود و کوچکی را مطالعه تواند کرد، چنانچه *Kar Hagg* (در ۱۸۹۸)
 منطقه‌ی را در سوه بیای جنوبی مطالعه کرده است، جز اینکه صرف یک یادو وجه لسانی را در
 در ساحه‌ی وسیعتر مطالعه کند، چنانچه *G.G. Klocke* این کار را ضمن مطالعه فونیمهای
 و اول کلمه‌های *house* و *mouse* در ندرلند و بلجیم (۱۹۲۷) انجام داده است.



(۱) این اطلاعات مربوط بسالهای ۱۹۳۳ و از آن پیشتر است. اتلسهای ناقص، بدون شک،
 اکنون تکمیل گردیده و اتلسهای زیاد دیگری از جوزه‌ها و لهجه‌های متعدد ترتیب و تهیه گردیده
 است که در اینجا ذکر نشده (مترجم)

واضح است که باید نقشه یا اطلس لهجی با چنان تفصیلاتی مزین باشد که حقایق یا تفصیل مبدأ اشکال لسانی را مانند نقشه‌های مرتبه *Fischer* و *Hagg* و *Klocke* ایضاح کند. انلسهای



(شکل ۷)
 رسامی: (مؤسسه جغرافیای پوهنشی ادبیات)

بزرگ زمینه مطالعات دامنه داری واقع شده‌اند، چنانچه *Gillieron* کتابها و مقالات زیادی بر اتلس فرانسه نگاشته و توسط مرتبان نقشه‌های جرمنی یک سلسله کامل تحقیقات زیر نظر و بمراقبت *F. Wrede* صورت گرفته است. -۳-

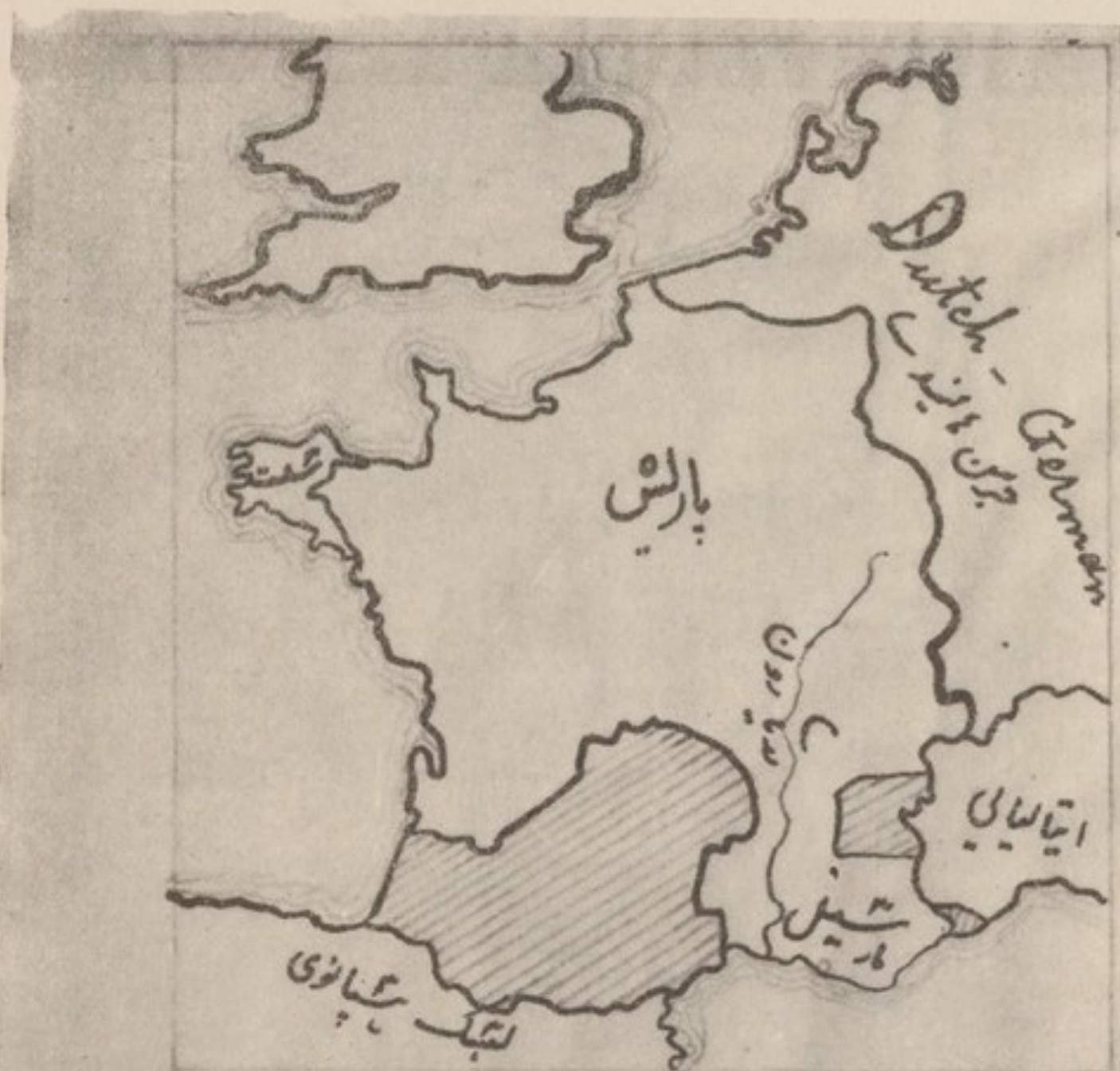
اطلاعات مادر باب جغرافیای لهجی منحصر بشرایطی است که در حوزهای مسکون جریان داشته است. در هر بخش همچو حوزها موضوع متحدالشکل نبودن اشکال لسانی بمیان نمی‌آید. هر د هکده،



(شکل ۸)
نمایی: (موسسه جغرافیای پوهنشی ادبیات) پونتون کابل

یا مجموع هر دو یاسه د هکده مشخصات محلی مختص بخود دارد. بطور عموم، در همچو جایها چنان ترکیب اشکال لسانی بملاحظه میرسد که در حد خود یگانه و منفرد میباشد و هر کدام آن در بعضی از اماکن مجاور در دیگرتر کبیات نیز دیده میشود. در نقشه هر محله یا مجموعه های کوچک محلات

ار هر مرحله مجاور بایک یا چند خط فاصل جدا ساخته میشود. مثلاً نقشه شماره (۴) نموداری از یک قسمت نقشه Hagg است که دهکده سوه بین (Swabian) ناحیه Bubsheim (تقریب ده میل بسوی شرق جنوب شرق (Rottweil) را نشان میدهد. تمام نواحی مجاور در فاصله کمتر از پنج میل توسط خطوط فاصل از بوشیم جدا شده است؛ از مطالعات Hagg برمیآید که تنها دو ناحیه همجوار



(شکل ۹)

رسامی: (موسسه جغرافیه، پوهنحی ادبیات) پوهنتون کابل

در تمام وجوه اسانی باهم مشابهت میدارند. جدول شماره (۵) در تحت نام هر مرحله اشکالی را که در آن لهجه های آن محلات به اشکال لسانی بوشیم اختلاف میدارد در ستون اول نشان میدهد؛ در جایکه هیچکدام شکل لسانی نشان داده نشده است لهجه های آن با بوشیم مطابق است. شماره هر شکل اسانی با خط فاصل مربوط در شکل (۴) یکست.

هرگاه مسیر خطوط فاصل این نقشه را بیشتر تعقیب کنیم بسمتهای مخالفی امتداد می یابد و تمام حوزه را به بخشهای خرد و بزرگ تقسیم میکند. خطهای فاصل شماره ۱- ۲ و ۳ در شکل ۴ حوزه جرمنی را بوضاحت تقسیم میکند؛ بوبشیم بقرار این خط ها باوجوه لسانی جنوبی و جنوب غربی مطابقت دارد. بعکس این خطوط مهم، خط های دیگری، مثلاً خط شماره (۹) ناحیه کوچکی را احاطه میکند: شکل (*Tru:uke*) بمعنی *Drnnk* انگلیسی (فارسی نوشیده) که رواجش در *Denkingen* نشان داده شده است، تنها در یک بخش محله خردی گفته میشود. خط شماره (۶) در نقشه دو خط مینماید. این دو، خط های است که بصورت بسی قاعده انحنایافته است: دتکنگن در و اول فعل *mow* با بوبشیم تطابق دارد، اما دهکده های واقع در بین آن دو، آنرا دگرگونه تلفظ میکنند. همچنان، خطوط فاصلی نیز بملاحظه میرسد که حتی قصبه واحدی را بد و بخش تقسیم میکند؛ بهمینصورت در امتداد راین سفلی، بجنوب غرب *Duisberg* (قصبه *Kaldenhausen* توسط دسته بی از خطوط فاصل بد و بخش از هم جدا شده است: بخشهای شرقی و غربی این قصبه بدو لهجه مغایر سخن میگویند.

علت چنین اختلاف بزرگ محلی را در پرنسپ تراکم (۱) جستجو باید کرد. هر سخنگوی پیوسته و مستدام اعتیادات لسانی را از همزبانان خود کسب میکند، اشکالی را که باری استعمال میکرده ترک میکند، اشکال تازه بی انتخاب میکند و بکار میبرد؛ و شاید گاهی یک سلسله از اشکال لسانی قدیم یا جدید را تغییر بدهد. باشندگان یک محل، یک دهکده، یا یک قصبه در بین خود، نظر با ساکنان دیگر اماکن، بیشتر سخن میگویند. هرگاه در طریقه تکلم اهالی کدام ناحیه حادثه بی تازه رخ دهد، حد شیوع آن، بیگمان در خطوط قاطع آن موافق لسانی بامتداد کدام خط ضعیفی وقوع میدارد که بجهت توپوگرافیک بودن سرحدات بین قصبات، قراء و محلات را تشکیل میدهد.

-:-

خطوط فاصلی که نمودار اشکال مغایر باشند، در طول مسیر خود با دیگر خطوط فاصل تطابق میدارند. هر وجه صوتی، لغوی یا گرامری در ساحه معینی شیوع مییابد و آن ساحه با خطوط فاصل خاص خودش محاط میشود. ازین گفتار چنین نتیجه میتوان گرفت که: هر کلمه سرگذشت و تاریخ مختص بخود دارد. کلمه های *house* و *mouse* در زبان ژرمانیک باستان فونیمهای و اول یکسان داشتند و آن عبارت از [u:] طویل بود. در بعضی از لهجه های معاصر، مانند سکا تلند انگلیسی، این صوت ظاهر آ بدون تغییر بر جای مانده است. در لهجه های دیگر؛ این و اول تغییر خورده، اما ساختمان قدیمش حفظ شده است، بدین معنی که درین دو کلمه هنوز همان فونیم سیلابی باقی مانده است، چنانچه در انگلیسی معیاری و جرمنی معیاری در هر دو کلمه بشکل [aw] و در هالندی معیاری هر دو کلمه بصورت (Oy) دیده میشود. در قد قیقاتی که بدان اشاره کردیم، *Klocke* فونیمهای سیلابی این دو کلمه را در لهجه های محلی معاصر بلجیم و ندرلند دریافته است.

شکل شماره (۶) نقشه *Kloke* را بمقیاس ارائه میکنند .
 چنانچه در نقشه مشاهده میشود ، در یک ناحیه شرقی ، و اول [u:] ژرمانیک نخستین در هر دو کلمه
 [mu:s hu:s] حفظ شده است . ناحیه های خرد و بزرگ متعددی [y:] هردو کلمه را
 بصورت [my:s hy:s] تلفظ میکنند .



در یک ناحیه اقصای غربی هر دو کلمه را با (O:) بصورت (mO:s hO:s) تلفظ میکنند .
 در یک ناحیه وسیع مرکزی در هر دو کلمه دفتانگی را از نوع (Oy) بدینصورت (hOys و mOys)
 میآورند و از آنجا که این تلفظ ، تلفظ معیاری هالند-فلمی (Duch-Flemish) است ، بنابراین
 در کلام معیاری نواحی دیگر نیز شیوع یافته میرود ، اما این واقعیت در نقشه ایضاح نشده است .

از گفتار فوق بر می‌آید که در سه لهجه یاد شده در اخیر، این صدا همان صوت ژرمانیک نخستین و هالندی میانه نیست، بلکه ساختمان این دو کلمه تغییر نیافته و تا کنون فونیم سیلابی آنها با هم مطابقت میدارد. معیناً، از ملاحظه نقشه بر می‌آید که این واول را در سه ناحیه وسیع در کلمه *mous* بصورت [u:] در کلمه *hous* بشکل [y:] بدینگونه [mu:shy;s] تلفظ میکنند. در این ناحیه‌ها روابط ساختمانی این دو کلمه تغییر یافته است، یعنی از لحاظ فونیم سیلابی تطابق نمیدارند.



(شکل ۱۳)

راسی: (موسسه جغرافیه، پوهنهی ادبیات) پونترن کابل

پس می‌بینیم خط فاصلی که [mu:s] را از [my:s] جدا میکند با خط فاصلی که [hu:s] را از [hy:s] جدا می‌سازد منطبق نیست. در این دو کلمه نظریه *hous* کلمه *mous* و اول قدیم را در ناحیه‌یی وسیعتر حفظ کرده است. بیگمان هر گاه کلمه‌های دیگری که در دوره میانه [u:] داشته‌اند تحقیق شود اقسام دیگر توزیع و جوه [u:] و اصوات دیگر در آن بمشاهده خواهد رسید و نحوه آن توزیعات در یک قسمت با *mouse* و *house* منطبق خواهد بود.

بایستی در روزگاری از دوره میانه بجای تلفظ رایج آنوقته [u:] تلفظ [y:] از کدام ناحیه‌یی که مرکزیت ثقافتی داشته شاید از فلا ندر سرچشمه گرفته و از آنجا در بخشهای وسیعی که بر روی نقشه دیده میشود، بشمول ناحیه مرکزی یسکه، اکنون این واول را بشکل دفتانگ تلفظ میکند، گسترش یافته باشد.

در ساحل شمالی حوزه فریژی یک ناحیه هالندی-زبان وجود دارد که بنام *het Belt* یاد میشود و در اوایل قرن ۱۶ مورد تاخت و تاز و محل سکونت هالند یها قرار گرفته و چنانچه از نقشه ظاهر است تلفظ [y:] در آن رواج یافته است. این تلفظ [y:] است نه [u:] باستان که در کلمات دخیلی که در شروع دوره معاصر از زبان هالندی بلهجه های شرقیتر (جرمنی میانه) حوزه هالندی-جرمنی و زبانهای بیگانه از قبیل روسی و جاوایی - داخل گردیده است. این و اول در زبان هالندی مستعمرات هالند، مانند کریبول هالندی و جزایر ورجین، بشکل [y:] تلفظ میشود. از املاهای آثار مکتوب و قوافی شاعران چنین برمی آید که تلفظ [y:] با پرستیژ ثقافتی شهرهای بزرگ ساحلی هالند در قرن ششم و هفتم بسایر نواحی گسترش و شیوع یافته است.

این موج گسترش ثقافتی در بخش شرقی این حوزه مورد مطالعه و آزمون قرار گرفته است. توأم با این موج ثقافتی جریان مشابه دیگری، که عبارت از شهرهای هنرستانی آلمان شمالیست، نیز یکجا منعکس شده است. خطوط فاصل *house* و *mouse* و بیگمان از یک تعداد زیاد کلمات دیگر، نتیجه هماهنگی تغییر دهنده این دو نیروی ثقافتی بوده است. آنانی که زیر اثر مأموران و تاجران هالندی آمده اند تلفظ [y:] را آموخته و دیگران که زیر نفوذ نجیبان هنرستانی بوده اند تلفظ کهن [u:] را تقلید کرده اند. آن بخش نفوس که بتجدد تظاهر نمیگردند، حتماً بطرز تلفظ [u:] گراییده بودند، ولی در طول روزگار تلفظ [y:] در بین این طبقه نیز کسب نفوذ کرد. همین طریقه هنوز هم دوام دارد، بدین ترتیب: در ناحیه هاییکه هنوز هم [u:] رایج است - هم در حوزه [mu:s'hu:s] و هم در حوزه [my:s'hy:s] بومیانی که مهد بانه گفتگو کنند [u:] کلمه های عادی روزانه را بشکل [y:] تلفظ میکنند. این طرز تلفظ صورت تغییر یافته [y:] در تقلید از شهریان بشکل ادبی و فصیح [y:] بکار میرود گاهی گوینده آنرا در غیر مواردش نیز بکار میبرد، مثلاً بجای [vu:t] [vy:t] بمعنی *Foot* - پای تلفظ میکنند و این خود صورتیست که سخنگویان طبقه نجیبان هالند در ادوار کهن و معاصر، هیچگامی بصورت [y:] تلفظ نسکرده است.

در گفتار رسمی کلمه *house* بیشتر از *mous* بکار میرود و در تکلم آنانی که در مراکز ثقافتی بسر میبرند کلمه *mous* بیشتر در مصاحبات معمولی و خانوادگی گفته میشود. همچنان تلفظ کلمه *house* توسط نجیبان و بشکل مرکزی آن در نواحی که *mous* بصورت قدیم با [u:] تلفظ میشود، با تلفظ [y:] انتشار و رواج یافته است. از این حقیقت آشکار میشود که تأثیر هالند فاتحانه و غالبانه و تأثیر هنرستانی غیر فاتحانه بوده است؛ و اگر این امر وضع معکوس میداشت، میبایست نواحی یافته میشد که کلمه *house* را با [u:] و *mous* را با [y:] تلفظ میکرد. در قرون شانزدهم و هفدهم، هنگامیکه تلفظ [y:] تسلط و عمومیت می یافت، یک تلفظ هنوز هم تازه تری - شاید در انتورپ بوجود آمد آن تلفظ (Oy) بجای تلفظ فصیح رایج آنوقت [y:] بود این روش جدید در شهرهای هالند شیوع یافت. تلفظ (Oy) چنانکه در کلمه های هالندی معیاری

huis [hOys] و *muís* [mOys] شنیده میشود یگانه شکل و اقمی شهری معاصر انگاشته میشود. در نقشه چنان مینماید که گویا در حوزه تلفظ [Oy] این شکل بر حوزه یونیفورم تلفظ [y:] برتری یافته است و تنها با متداد کناره‌های این حوزه در قطعات کوچکی تلفظ نامربوطی از [y:] باقی مانده است. تصویر قطعات نامربوط واقع در سرحدات این اماکن دایروی شکل در زبان و فعالیت‌های دیگر یکدیگر توسط نوعی از روشهای جدید مرکزی تحت الشعاع واقع شده اند سبکهای کهن را نشان میدهد. یکی از مشخصات دیگر این است که در لهجه‌های محلی دور افتاده تریک وجه تلفظ [y:] شایع شده میرود که در نواحی مرکزی و در بین طبقه متجدد تر تحت الشعاع و جوه تازه تری قرار گرفته است.

-۵-

نقشه آخرین تلفظ معیاری معاصر هالندی - فلیمی (Oy) را در ناحیه‌ها یکه بر لهجه‌های محلی غلبه نیافته است نشان نمیدهد. جهت توضیح این حقیقت باید در تمام قسمت‌های نقشه نقطه‌های خردمتر اکم بگذاریم که تلفظ (yo) تعلیمیافتگان و کسانی را که موقف اجتماعی بهتر دارند در حوزه زبان معیاری هالندی-فلیمی نشان بدهد تدقیق و معرفی کردن طرز استعمال و جوه کهنه نسبت بوجوه نوسهلتر است. شایسته ترین مواد برای جغرافیای لهجیسی اشکالیست که برخی از جوه کهنه تر زبان را تثبیت میکند و بنام (Relic forms) یاد میشود بسال ۱۸۷۶ J. Winteler اثری را که شاید نخستین تحقیق دقیق و واقعی یک لهجه محلی پنداشته شود نشر کرد این اثر در باب لهجه سویس جرمنی که زبان خود موهلف بوده است و ساکنان Kerenzen کانتون واقع در گلاریس بدان سخن میگفته‌اند بشکل مونوگراف نگارش یافته است. در ضمن این تحقیق، Wintler شکل مصدری [Lax] (بمعنی Let = گذاشتن) باستانی را که بصورت غیر منظم از ریشه (Las-) مشتق شده است معرفی میکند و گوید که در مورد استعمال شدن این شکل متیقن نمیشود؛ اکثر سخن گویان شکل رایج و با قاعده تر (Let) Las را قبل از بکار میبردند. مدقق دیگر بنام ستریف C. Streiff بسال ۱۹۱۵ نوشته است که این شکل کهنه را از کسی شنیده است و کاملاً با (Las) تعویض شده است بهمین گونه، Wintler مصرعی را نقل میکند که باشندگان گلاروس Gllarus بجهت استعمال صیغه جمع افعال حالیه [hajd] (بمعنی ما داریم، توداری، آنان دارند) و [wajd] (بمعنی ما خواهیم که، تو خواهی که، آنان خواهند که) از طرف همسا یگان خویش - که غالباً اشکال ایالتی سویسی [wand 'hand] را بکار میبردند - مورد تمسخر و استهزا قرار میگرفتند و این اشکال را نادرست و روستایی می پنداشتند. چهل سال پس، ستریف از مصراع مشابهی اطلاع میدهد که در آن اهالی منطقه مرکزی کانتن (که بزرگترین جمعیت، مقرر حکومت و قصبه گلاروس را احتوا میکند) باشندگان وادیهای خارج این حوزه را بجهت بکار بردن همان اشکال [hajd 'wajd] تمسخر و استهزا میکردند. نقشه شماره ۷ که بر اساس تحقیقات ستریف ترتیب شده است این صورت

توزیع را در ۱۹۱۵ بدین صورت نشان می‌دهد: اشکال شهری تر و شایعتر (*hand wand*) در ناحیه مرکزی با امتداد دریای *Linth* بکار می‌رود و این منطقه شامل پایتخت و گلاس بوده و مردمانش با اهالی شهر زوریخ (واقع بسوی شمالغرب) به سولت مکالمه می‌کنند؛ اشکال روستایی کهنه در سه وادی دور افتاده دیگر، بشمول نقاط مسکون *Kerenzen* بکار می‌رود.

چنانکه ازین مثال برمی آید اشکالی که بنام *Felie forms* یاد می‌شود بهترین موقع شیوع را در مناطق دور افتاده بدست آورده است. و بدانجهت در نواحی کوچک و از هم جدا بیشتر بکار می‌رود. بطور مثال شکل *multum* لاتین (بمعنی *much* انگلیسی) در گرداگرد حوزه استعمال *molto* ایتالیایی و *mocho* (بمعنی *muy much*) اسپانیایی قریب در سراسر حوزه فرانسوی با الفاظی از قبیل *Tres* (بمعنی *Very*) فرانسوی معیاری، یکی از اشکال معاصر لاتین *Trars* (بمعنی *beyond, exceeding, through*) و *(boku) beaucoup* (بمعنی *very*) که از بقایای *boum colpum* (بمعنی ضربه خوب) میباشد عوض شده است.

شکل شماره ۸ آن دو حوزه حاشیه‌یسی از هم جدا نشان می‌دهد که اشکال معاصر *multum* لاتین هنوز هم در آن بکار می‌رود.

در لاتین کلمه *Fallit* چنین معنی داشت: *he' she, it deceives* که مفهومی مانند «*it fails*» از آن گرفته می‌شد. این کلمه در فرانسوی میانه بمفهوم «*it is lacking*» بکار رفت و از آن طرز استعمال *[ifo] it faut*، (بمعنی *one must, it is necessary*) فرانسوی بوجود آمده است. این تحول کاملاً خصوصی معنوی دز بیشتر از یک جای طور مستقل بمشکل صورت می‌تواند گرفت؛ شیوع این شکل در ناحیه‌های معاصر قسمت اعظم حوزه فرانسوی حتماً با اثر گسترش از کلام مرکز، که شاید پاریس بوده باشد صورت گرفته است.

منطقه بی پرداز شکل ۹ معادل صوتی *il fout* فرانسوی معیاری را در لهجه‌های محلی نشان می‌دهد. مناطق پرد از دار اشکال دیگری را که قاعدتاً انمکاسی از *Calet* (بمعنی *i'ts hot*) لاتین است بکار می‌رود. ظاهر است که گسترش شکل معاصر در جنوب - با امتداد *Rhone* بدانعلت صورت گرفته است که این منطقه در مسیر شاهراه تجارتهی واقع است. در اینجا بمشاهده می‌رسد که چگونه ایسو گلاسی (خط فاصلی) که در یک شاهراه مفاهمه‌یسی بزایه‌های قائم امتداد یافته است، مسیر خود را بسبب مسایر قطع نمی‌کند، بلکه بصورت منحنی از آن دور میشود و موازی با شاهراه یک قطعه بزرگ امتداد می‌یابد و سپس یا آنرا قطع می‌کند، و یا چنانکه در مثال یادیده میشود، بجناح دیگر دوباره نمودار می‌گردد و بعد از آن قبل از اتخاذ مسیر قبلی ادامه

می یابد. از آنجایی که خط فاصل اشکار میشود که کدام یک از دو شکل لسانی در صورت امحای دیگر رواج و عمومیت یافته است.

-۶-

هرگاه در مجموعه یی از اشکال *Relic* کدام وجه باستانی لسان دیده شود چنین نتیجه مهم از آن بدست می آید: هر کلمه برای خود سرگذشت و تاریخی دارد.

گروپ کانسونیتی (*Cluster*) [*Sk-*] ابتدای کلمه های لاتین در حوزه فرانسوی جای [*e-*] شروع کلمات را که با اصطلاح *Prothetic vowel* نامیده میشود گرفته است و این حقیقت در مثال زیر در چهار کلمه، مربوط بشکل (۱۰) بوضاحت تمام بمشاهده میرسد:

فرانسوی معیاری معاصر	لاتین	معنی فارسی
<i>echelle</i> [esʒl]	<i>scalla</i> [ˌska:la]	زینه چوبی
<i>ecuelle</i> [ekyʒl]	<i>scutell</i> [skutella]	کول - ظرف
<i>ecrire</i> [ekri:r]	<i>scribere</i> [skri:bere]	نوشتن
<i>ecole</i> [ekɔla]	<i>schola</i> [skola]	مکتب

در شکل (۱۰) می بینیم که شش ناحیه از هم جدا و از لحاظ تجارت دور افتاده هنوز هم اشکالی را بکار می برند که در یک یا چهار کلمه، فوق و اول بدانها علاوه نشده است مانند [*Kwe:l*] بمعنی کول (ظرف) درین نوحی از جمله ۶۳۸ ناحیه بیکه *Edmont* (۲^S) مطالعه کرده است و آن شامل است. آن نواحی عبارت اند از:

الف - ناحیه وسیعی در بلجیم، که در یک نقطه (هایبی دیپارتمنت اردنی) از حدود سیاسی جمهوری فرانس تجاوز میکند و در اتلس ۲۳ نقطه را در بر میگیرد.

ب - ناحیه خردی در دیپارتمنتهای *Meurthe-et-Muselle*، *Vosges* که *Lorraine* داخل میگردد ۱۴ - نقطه.

ج - دهکده *Bobi* در سویس، ۱ - نقطه.

د - دهکده *mentone* و دو دهکده دیگر در دیپارتمنت *Alps - Maritimes* واقع در سرحدات ایتالیا، ۳ - نقطه.

ه - ناحیه وسیعی در امتداد سرحدات اسپانیا در دیپارتمنت *Hautes-Pyrenees* و بخشهای داخل در دیپارتمنتهای مجاور، ۱۱ - نقطه.

و - ناحیه داخلی کوچکی واقع در *Auvergne* دیپارتمنتهای *Puy-de-Dome* ۲ - نقطه.

شماره جایگاهی که در آن اشکال بدو نو اول علاوه شده هنوز هم تکلم میشود							کلمه هایی که در آنها اشکال بدو نو اول علاوه شده بکار میرود
توسط ناحیه ها							
مجموعه	و	ه	د	ج	ب	الف	
۲						۲	زینه، ظرف، نوشتن، مکتب
۱۲	۱					۱۱	زینه، ظرف، نوشتن
۴		۳	۱				زینه، ظرف، مکتب
۱				۱			ظرف، نوشتن، مکتب
۱۲			۱		۶	۵	زینه، ظرف
۱						۱	زینه، نوشتن
۵		۵					زینه، مکتب
۵۳	۱					۵۲	ظرف، نوشتن
۱۳		۳			۸	۲	زینه
۱			۱				ظرف
۱	۱						نوشتن
۵۵	۳	۱۱	۳	۱	۱۴	۲۳	مجموعه

* يك نقطه در مورد کلمه کول مشکوک است .

شکل ۱۱ - و اول *Prothetic* در فرانس - استعمال اشکال در ساحه های سایه دار شکل ۱۰

توسط جمعیتها .

این حقیقت که اکثریت باشند گان نواحی عقب مانده و اول (*Prothetic*) را در یک د و یاسه کلمه از کلمات جدول فوق انتخاب کرده اند. بدینصورت در ناحیه ب، در دهکده *Sainte-Margueite* (*Vosges*) چنین گفته میشود: [*Co:l*] (بمعنی زینه)، و [*Kwe:l*] (بمعنی ظرف) ، در حالیکه بسببک معاصر *ekrir* (نوشتن) و [*eko:l*] (مکتب) گفته میشود علاوه بر این، این لهجه ها از لحاظ کلماتیکه در آنها تازگیهای رخ داده است با هم مطابق نیستند، از آنرو بعکس آنچه در اخیر گفتیم در دهکده *Gavarnie* (*Hautes-Pyrenees*) در ناحیه ه، [*Ska:lo*] (بمعنی زینه) و [*Sko:lo*] (بمعنی مکتب) مگر [*eskulde:lo*] (بمعنی ظرف) و [*eskri:be*] (بمعنی نوشتن) بکار میرود.

تنها دو نقطه، هر دو در ناحیه الف، در هر چهار کلمه صوت ابتدای کلمه نوع قدیم را حفظ کرده

است؛ در دیگر نواحی ترکیبات گوناگونی از اشکال قدیم و جدید به ملا حفظه میرسید. شکل شماره ۱۱ در ستون اول چنان ترکیبهای کلمات را معرفی میکند که در آنها هنوز هم شکل باستانی استعمال میشود و سپس شماره نقاطی را ارائه میکند که هر یک از آن ترکیبها در آن رواج میدارد با وجود اختلافات زیادی

که در این جدول نمودار است، باسراوی کلمات منفر در شکل شماره ۱۲ معلوم میشود که اصطلاحات خانگی (زینه) و (ظرف) نظر به (نوشتن) و (مکتب) که در موه‌سبات رسمی و بافق نظر و سیقتر ثقافی بکار میرود غالباً بشکل قدیم استعمال میشود. بدون شک *Bohi* (ناحیه ج) کلمه (زینت) شکل جدید دارد اما بهر جایکه ساحه مشاهدات و سیقتراست، مانند نوا-جی الف، ب، ج یا در مجموعه اصطلاحاتی که برای (زینت) و (ظرف) بکار میرود از لحاظ تعداد محافظه کارانه جلوه میکنند.

مجموعه	شماره جایهایی که اشکال بدون و اول علاوه شده هنوز هم در آنها بکار میرود.					کلمات تیکه در آنها اشکال بدون و اول علاوه شده هنوز هم بکار میرود
	توسط ناحیه‌ها					
	الف ۲۳	ب (۱۴)	ج (۱)	د (۳)	ه (۱۱)	و (۲)
۴۹	۱۲	۱۴		۲	۱۱	۱
۵۳۵	۵۲۰	۶	۱	۳	۳	۲
۲۰	۱۶		۱			۳
۱۲	۲		۱	۱	۸	

• یک جای مشکوک است.

شکل ۱۲ و اول پر و تیک در فرانسوی - استعمال اشکال در ساحه‌های تاریک شکل شماره ۱۰،

توسط الفاظ.

-۷-

و اسپین نتیجه مراحل گسترش اشکال لسانی عبارت از تحت الشعاع واقع شدن کامل اشکال قدیم است. در جاهایی که چنان ساحه‌های وسیعی یافته شود که کدام تحول لسانی طور یونیفورم صورت گرفته باشد بدون شک قسمت اعظم توحید شکل با اثر تسطیح جغرافیایی میباشد. بعضی اوقات نامهای جایها یگانه معرف چگونگی اوضاع میباشد در حوزه جرمنی بصورت عموم دو دفتانگ قدیم که ما با [ew] و [iw] ارائه میکنیم هنوز مشخص است، چنانکه در جرمنی عالی جدید معیار [i:] بجای [ew] کهن در مثالهای *Fliege* (مگس)، *knie* (زانو) *Stief vater* (پدر اندر)، [Tief] (عمیق)؛ اما بجای [iw] قدیم [oj] بکار میرود، مانند: *scheu* (افسگندن) *Teuer* (آه)، *neun* (عدد نه). لهجه گلاروس (*Glarus*) ظاهر این خصوصیت را بسان لهجه‌های بهم آمیخته در مواقعی که کانسونینت لیبی یا کام - فرمی پس ازین دفتانگ آمده باشد از دست داده است:

[ew] قدیم قبل از کانسونینت لیبی یا کام - نرمی:

نوع ژرمانیک نخستین	گلاروس
[Flew go: n] • (مگس)	[Fly: gə]
[knewan] • (زانو)	[Xny:]

(- اندر) [stewpa] * [Sty: F-Fatdr]

[iw] قدیم :

(افسگندن) [skiwhjaz] * [Sy :x]

(آهو) [diwrjaz] * [Ty:r]

(نه) [niwni] * [ny:n]

بنابراین، ظاهراً این دو نمونه قدیم هر دو در *Glarus* توسط [y:] معاصر انعکاس یافته است و با تحول عموماً میسکه در حوزه جرمنی جنوبی پدید آمده است مطابق است. از یک شکل پدیدار است که استعمال [y:] بجای [ew] باستانی باثرو رود این شکل در این لهجه مییابد و آن کلمه *deep* نمونه ژرمانیک نخستین [dewpaz] * است که در گلارس بصورت [Taejf] ظاهر میشود. این شبیه که دفتانگ [aej] نمودار کهنتر [ew] پیش از اصوات لبی و کام - فرمی لهجه این منطقه مییابد با نام یک محل که عبارت از (XnaeJ-gra:t) است و ترجمه اش (*knee-Ridge*) مییابد بر طرف میشود.

در گوشه جنوب غربی این بخش سویس که اهالیش بجرمنی سخن میگویند [K] جرمنی باستان کلماتی مانند *drink* بیسک صوت احتساکی [X] عوض شده است و صوت انفی ماقبل آن، چنانکه در (Tri: Xə) (بمعنی نوشیدن) دیده میشود حذف شده است.

امروز، این حقیقت، در بخش اعظم سویس یک خصوصیت محلی بوده و در سراسر قسمت باقیمانده حوزه هالند - جرمنی بصورت (K) تلفظ میشود. بدینصورت در گلارس (Triykə) (بمعنی نوشیدن) گفته میشود در حالیکه در جرمنی معیاری *Trinken* گویند.

از نامهای امکنه بر میآید که باری این تلفظ منحرف در قسمت بزرگتر سویس گسترش یافته است. در گلارس بسوی شرق، توأم با اسم عام (Wibkəl) (بمعنی زاویه کنج) نام یک چراگاه کوهی (wiXlə) (بمعنی کنجها) و با (Xra??k) (بمعنی بیمار) یکجا (قبلاً بمعنی منحرف و کنج) نام چراگاهی دیگر (Xrawx-Ta:l) (*Crank Dall*) (یعنی وادی کنج) بکار میرود.

-۸-

به نهجی که دیدیم جغرافیای لهجه بی صورت گسترش باستانی چنان اشکال لسانی را نمودار میسازد که اکنون صرف بحیث اشکال *Relic* باقیمانده اند، بخصوص هرگاه کدام وجه لسانی در ناحیه های منطقه بیسکه توسط حوزه های مجاور از هم مجزا ساخته شده اند و در آن یک وجه لسانی بیشتر بکار رود. از نقشه آن بر میآید که آن ناحیه های مجزی شده باری بیسک بخش حوزه بی و احد بوده است. بدینترتیب ممکن است جغرافیای لهجه بی مرحله های و جوه لسانی را باز نماید. بدین لحاظ شکل شماره (۶) بدون شرح مستقیم تکمیلی تا ر یعنی نشان خواهد داد که اشکال [u:] قدیمترین اشکال است و تحت الشعاع اشکال [y:] قرار گرفته و سپس این شکلها نیز، بنوبه خود، با اشکال دفتانگی عوض شده اند.

از آنجا که یک خط فاصل، بصورت فرضی، در مواز سبب مفاهمه‌ی یک خط ضعیف را تعیین میکند، میتوان پذیرفت که نقشه لهجه‌ی شرایط مفاهمه‌ی روزگاران بتواند نشان‌دهنده باشند گان کشورهایی مانند انگلستان، جرمنی یا فرانس همواره بر بخشهای لهجه‌ی نامهای ایالتی گذر داشته‌اند، و مثلاً گفته‌اند «لهجه یورکشایر» در لهجه سوه بیان «یادر لهجه نورمان» و غیره. دانشمندان پیشین بدون توجه به تعریف حقیقی آنها این تقسیمات را قبول کرده بودند مگر پس از جغرافیای لهجه‌ها بر اساس تعریفات واقعی استواری یافتند. این مسأله با در نظر گرفتن تئوری موجی (*wave theory*) مورد دلچسپی قرار گرفت، زیرا نمونه‌های لسانی ایالتی امثله تحولات حوزه‌های لسانی را بدون انشعاب ناگهانی نمودار میسازد. علاوه بر آن اهمیت این موضوع از آنرو احساس شد که تقسیمات ایالتی غالباً نمودار انشعاب دسته‌ی قدیمی قبایلی میباشد، چنانچه هرگاه گسترش یک لهجه مثلاً لهجه سوه بیان جرمنی بایک حوزه اعتیادی قبلیه‌ی باستانی انطباق بدارد، زبان نیز بر شرایط روزگاران گذشته یکبار دیگر روشنی می‌اندازد.

بدین لحاظ جغرافیای لهجه‌ی نتایج یا اس آوری را با اثبات رسانید. بظهور چنان پیوست که قریباً هر دهکده و جوه لسانی خاصی داشت، بنهجه‌ی که سراسر یک حوزه با خطوط فاصل قاطعی پوشانیده شده بود. هرگاه کسی بترتیب جدول خصوصیات مشخصه ایالتی همت می‌گماشت، بدین نتیجه میرسید که آن خصوصیات در یک مرکز متحدی شیوع یافته‌ی بود، اما در کنار هاتار یکی میداشت، یعنی هر خصوصیتی توسط یک دسته مکمل خطوط فاصل محدود شده میبود و وجود آن را در کلمات مختلف نشان میداد. عیناً مانند اینکه خطوط فاصل *mousehouse* برای [y:] و [u:] در رند رلند شرقی تطابق ندارد (شکل شماره ۶). یک لهجه محلی از مرکز یورکشایر یا سوه یا نورماندی طور محسوس با اساس ایالت مر بوط دسته بندی تواند شد اما، در حوزه خارج از یک بخش دسته وسیعی از لهجه‌ها قرار دارد که تنها در قسمتی از مشخصات ایالتی با هم سهیم میباشند.

برای ترتیب دادن نخستین جدول این خصوصیات سنجشی بعمل نیامده است اگر خصوصیت‌های مختلف انتخاب شود یعنی دسته بندی معمول و رایج ایالتی در آن بنظر گرفته شود، در آن صورت مراکز مختلف با حوزه‌های مختلف انتقال بدست خواهد آمد. همچنان بعضی از محققان اکنون از هر نوع تقسیماتی بکلی مایوس شده‌اند و گویند که در بین یک حوزه لهجه‌ی هیچگونه حد و مرزی وجود نمیدارد. حتی اصرار بعمل می‌آید که در یک ساحه مثلاً حوزه زبانهای رومانس غربی (ایتالیایی لادین، فرانسه، اسپانیایی، پرتگالی) سرحداتی وجود نمیدارد بلکه صرف گسترشهای تدریجی بملاحظه میرسد: اختلاف بین هر دو نقطه مجاور نظر باختلاف بین هر دو نقطه مجاور دیگر در اهمیت کمی و بیشی ندارد. خلاف این نظر، گروهی از دانشمندان در مورد بکار بردن اصطلاحاتی چون مراکز (*Cores*) و مناطق (*Zones*) اصرار می‌ورزند.

درست است که خطوط فاصل ساحه‌ییکه از دیرباز محل سکونت باشد باندازه‌یسی زیاد است که

هرگونه تقسیمات لهجه‌ی مطلوب و قضاوت در باب هر ادعایی را که متعلق به تکاشف مفاهمی مربوط به گذشته باشد ممکن میسازد.

این هم دشوار نیست که بعضی از خطوط فاصل را نظر به بعضی دیگر مشخصتر مینگاریم. خط فاصلی که سراسر یک ناحیه را بدو بخش مساوی تقسیم کند یا از آن ناحیه قطعه‌ی را مجزی سازد، نظر به خط فاصلی که چند دهکده را حیثیت محلی بخشد مشخصتر میباشد. خط فاصل بزرگ آنست که شیوع یک وجه لسانی را در یک ناحیه موسیعتر تعیین نماید این گسترش صرف از لحاظ حقیقت تاریخ زبان حادثه‌ی بزرگ تلقی میشود و شاید کدام جنبش ثقافی غیر لسانی را که با جنبش لسانی قابل مقایسه باشد منعکس بسازد. بحیث موضوع تشریح نیز، بخش بزرگ، نظر به کوچک بیشتر مشخص میباشد؛ در حقیقت تقسیمات رایج لهجه‌ها ظاهر آهسته بر شیوع مشخصات معینی در قسمتهای اعظم یک ناحیه است. گذشته از آن، دسته‌ی از چنان خطوط فاصلی که باهم یکجا بیک سمت امتداد دارند و بنام «بندل خطوط فاصل» یاد میشود مراحل عظیمتر تاریخی را نشان میدهد و نظر به خط فاصل واحدیکه شاید وجود غیر مهمی را نشان دهد اساس شایسته تری را از برای تقسیم بدست میدهد. همچنان، شاید این دو خصوصیت یعنی اهمیت توپوگرافیک و بندل خطوط فاصل، باهم یکجا وجود دارند. از همینجاست که فرانسوی توسط بندل عظیمی از خطوط فاصل که باهم یکجا از شرق بغرب امتداد دارند، بدو بخش تقسیم شده است. این تقسیم، نشان میدهد که فرانسوی در قرون وسطی بدو بخش ثقافی و لسانی بنامهای بخش فرانسوی و بخش ایالتی تقسیم شده بود.

مشهورترین اینگونه «بندها» آنست که در ناحیه هالندی - جرمنی از شرق بسوی غرب امتداد دارد و جرمنی سفلی (*Low German*) را از جرمنی علیا (*High German*) جدا میسازد. اختلاف این دو قسمت در تلفظ اصوات انسدادی صامت $[p, t, k]$ ژرمانیک نخستین است که در جنوب باصوات احتکاکی و اصوات مرکب از احتکاکی و انسدادی (*Affricates*) عوض شده است. هرگاه هالندی معیاری و جرمنی معیاری را بحیث نمونه این دو نوع در نظر بگیریم، خطوط فاصل حاصل شده اشکال ذیل را بدینترتیب از هم تشخیص میدهد:

جنوبی	شمالی
['maxen]	[ma: ken] ساختن
[iK]	[ik] من
['Sla: fən]	['sla:pe] خوابیدن
[dorf]	[drop] (دهکده) تورپ
[P funt]	[punt] پوند
['bajsen]	[bejte] چک زدن
[das]	[dat] آن
[Tsu:]	[Tu:] دو

خطوط فاصل این شکلها و اشکال دیگری که [p, t, k] ژرمانیک نخستین در آن است بصورت بندلی بزرگ طوری امتداد دارد که گاهی با هم منطبقند، گاهی از هم انحراف می‌یابند، و حتی زمانی همدگر را قطع می‌کنند. بدین ترتیب، در حوالی برلن خط فاصل [make] بایک تعداد زیاد خطوط فاصل دیگر یکجا، بسوی شمال انحنا دارد، چنانکه در مورد (من) [ik] بدون [K] تغییر یافته و در مورد (ساختن) [maxen] با تعویض [K] به [X] بکار می‌رود از طرف دیگر در غرب خط فاصل (من) بسمت شمال غرب انحراف می‌یابد، چنانچه در حوالی دو سلد ورف [ix] بمعنی (من) با صوت عوض شده و (ma:ken) بمعنی (ساختن) با حفظ (K) کهن تلفظ می‌شود. بدین طریق دانسته می‌شود که توزیع توپوگرافیک و جوه لسانی در یک حوزه لهجه‌ی یکسان بوده و انشعابات مورد نظر را نشان می‌دهد.

تنها درین در مورد ذیل محافظه کار باید بود: وجود اصطلاحات رایج را در ایالات نمیتوان تضمین کرد، اما اگر نامهای رایج در ایالات را در نظر بگیریم باید آنها را دوباره تعریف کنیم و میتوانیم تقسیمات خود را با کاملاً توسط منطقه‌ها یا مطابق خواهر یا انتخاب کدام خط فاصل واحدیکه نموداریک بندل کامل باشد محدود سازیم.

-۹-

پس از دریافتن تقسیمات لسانی یک ناحیه، ممکن است هر بخش آنرا با خطوط دیگر انشعاب مقایسه کنیم. از چنین یک مقایسه‌ی برمیآید که خطوط مهم تقسیمات لهجه‌ی توأم با خطوط تقسیمات سیاسی سیر میکند. ظاهراً حکومت و دین مشترک و بخصوص رسم و رواج از دراج در بین یک واحد سیاسی تا اندازه‌ی بتوحید زبان منتج میشود. چنین تخمین شده است که در تحت شرایط باستانیتر یک سرحد جدید سیاسی، در ظرف کمتر از چهل سال تغییر لسانی بوجود می‌آید و خطوط فاصل لسانی ممتد در حدود سیاسی با تغییر اندک برای مدت تقریباً دو صد سال پس از ایجاد حدود سیاسی پایداری میکنند. این امر نموداری از ارتباط باهمی ابتدایی انگاشته میشود. هرگاه خطوط فاصل مهم با خطوط فاصل دیگر تقسیمات ثقافی مطابق باشد - چنانکه در جرمنی شمالی که در ساختمان دهقانخانه‌ها اختلاف دارد - یا هرگاه این خطوط با حدود جغرافیایی، از قبیل دریاها یا سلسله کوهها مطابقت بدارد، در آن صورت این مطابقت صرف بجهتی است که این جوه با تقسیمات سیاسی نیز تطابق میدارد. این حقیقت با توزیع خطوط فاصل مهم جرمنی در امتداد این بوضاحت تمام نشان داده شده است. تقریباً پنجاه کیلومتر بشرق راین بندل خطوط فاصل عظیمی که جرمنی سفلی را از جرمنی علیا جدا می‌سازد جدا شدن و گسترش یافتن بسوی شمال غرب و جنوب غرب آغاز میکند. بدین صورت آنچه را که بنام «پکه راینی» *Rhenishfan* یاد میشود (شکل شماره ۱۳) بوجود می‌آورد. خط فاصل [k] شمالی با [X] جنوبی در کلمه «ساختن» اختلاف دارد و حد فاصل این اختلاف خطی را تشکیل میدهد که بحیث حد حساس این تقسیم قبول شده است. و راین را در شمال قصبه *Benrath* عبور میکند و بهمین جهت بنام خط بنرات «*Benrath line*» یاد میشود. اکنون بوضوح پیوسته است که این خط اجمالاً با سرحد قدیم شمالی که در بین نواحی برگ (Berg -

در شرق راین) و جولیش (*Julich* - در غرب راین) واقع بوده است مطابقت میدارد. خط فاصل $[k]$ شمالی که در کلمه (من) با $[X]$ جنوبی اختلاف دارد بسوی شمال غرب منحرف گردیده راین را در شمال دهکده *Urdingen* عبور میکنند و از آنر و بنام خط اردنیکن (*Urdingen Line*) یاد میشود؛ گروهی از مدققان بجای کلمه (ساختن - *make*) این خط را بحیث حد فاصل بین جرمنی سفلی و علیا پذیرفته اند. خط اردنیکن مطابق است با سرحدات هالتند قبل از زمان ناپلیون که در ۱۷۸۹ بین *Julich* و *Electarate of cologne Berg* ایجاد شده بود. حدود قدیمتر این دو ناحیه در خط نیرات منعکس شده است.

در شمال اردنکن قصبه *Kaldenhausen* توسط خط اردنکن بیک حوزه غربی که $[ex]$ میگوید و یک حصه شرقی که $[ex]$ تلفظ میکند تقسیم شده است. ازین امر برمیآید که تا سال ۱۷۸۹ قسمت غربی این قصبه به حوزه انتخاباتی (کاتولیک) کولون (*cologne*) و برخ شرقی آن به کشور (پروتستانت) مورس (*Mors*) تعلق داشت. در نقشه دو خط فاصل دیگر نیز دیده میشود که بسوی جنوب غرب گسترش دارد. یکی از آنها، خطیست که در بین $[P]$ شمالی و $[F]$ جنوبی کلمه $[dorp-dorf]$ (دهکده) واقع است.

این خط اجمالا با سرحدات جنوبی جولیش، کولون و برگ که در مقابل حوزه انتخاباتی تریروس (*Treves*) در سال ۱۷۸۹ وجود داشت مطابق است. درست جتو بیشتر خط فاصل بین $[t]$ شمالی و $[s]$ جنوبی کلمه $[dat-das]$ (بمعنی آن) انشعاب می یابد و این خط باز هم طور تقریبی با سرحد جنوبی منطقه *Electorate* و *Archbishopric* تریروس انطباق دارد.

از تمام این حقایق برمیآید که انتشار و جوهر لسانی به شرایط اجتماعی تعلق دارد. این عوامل بدون شك عبارت از تراکم مفاهیمات و پرستیژ نسبی دسته های مختلف اجتماعی است. سرحدات مهم اجتماعی، باری، خطوط فاصل و برخورد جذب خواهد کرد. با آنها هم، ظاهر است که مشخصات اشکال متعدد لسانی نقشی را درین زمینه بازی که میکند؛ زیرا هر کدام، خط فاصلی را که مختص بخود آنست بوجود میآورد. در ندراند دیدیم که یک شکل جدید کلمه *house* نظر به شکل جدید کلمه خانگی *mouse* (-) بیشتر شیوع و انتشار یافته است. ما متوقع کدام تجزیه قابل تطبیق علمی بیکه به پیشگویی مسیر هر یک از خطوط فاصل قادرمان تواند ساخت نتوانیم بود این آرزو را عوامل پرستیژ سخنگویان و عوامل معنوی (بشعور معانی مجازی) اشکال لسانی محال میسازد. معاهد جغرافیای لهجه ای نه تنها فهم ما را در باره عوامل ماوراء لسانی بیکه بر شیوع اشکال تأثیر میافکنند زیادت می بخشد، بلکه از خلال اشکال *Relic* و چگونگی دسته بندی لسانی تشریحات زیادی را که بتاریخ هر یک از اشکال تعلق دارد تهیه می بیند.

ابن خلدون

تاریخ در نظر ابن خلدون - روش تاریخ نویسی ابن خلدون

که نصر ص قرآن کریم و حدیث بدان چه رابطه دارد. ولی ابن خلدون نخستین فردی نیست که از فقهاء اسلام تقلید کرده است، بلکه پیش از او عدده ای از نحو یونان برای نحو قرآنی وضع کرده بودند، که آنرا اصول نحو می نامند.

ابن خلدون تصور می کند، علمی را که ایجاد کرده، محض تحقیق و تدقیق ایام ماضی نیست. بلکه بوسیله آن میتوان آینده را نیز پیشگویی کرد بدین ترتیب حکایات و قصصی، که مره رخین با آنها بر میخورند، کور کورانسه بقبول آن مجبور نمی شوند. زیرا دانستن حالات ادوار و مردم ماضی برای اولای می است. و حتی واقعاتیکه در آینده بعمل می آید پیشگویی آنرا برای او ممکن میگرداند. باین اساس فقهاء نیز فکر می کنند کسانی که از اصول فقه بخوبی آگاهند، تنها از احکام موضوعه، و از ارتباط آن با قرآن کریم و حدیث شریف، فهمیده نمی توانند، بلکه نسبت بآینده نیز احکامی را استنباط می توانند.

چون ابن خلدون از این روابط آگاه بود، یعنی روابطیکه مسلمانان و مخصوصاً متکلمین بین منطق و علم کلام ترتیب داده اند، لهذا در صدد افتاد که اگر او بتواند در تاریخ نیز چنین رابطه ای ایجاد نماید ناممکن نخواهد بود. ابن خلدون پوره باخبر بود که متکلمین و فلاسفه از فلسفه و علم کلام، و فقهاء در مشکلات شرعی خود از اصول فقه استفاده میکنند پس او چرا علمی را ایجاد نمی تواند تا بوسیله آن در مطالعه تاریخ مستفید گردد. طوریکه دیده شد فایده این علم محض تحقیق

و ایات است اگرچه ابن مسأله بذات خود در خور اهمیت است ولی فائده آن صرف تصحیح روایات ضعیف میباشد.

شولتس مرتبه اول اظهار کرد که ابن خلدون تلاش داشت که تاریخ را بحیث یک علم معرفی نماید. شخص مذکور از عبارات مقدمه که در آن ابن خلدون تاریخ را علم گفته فریب خورده است. کلمه علم که بصورت عمومی به «ساینس» ترجمه میگردد که هرگز معنی لفظ فرانسوی را افاده نمی تواند. بلکه لفظ لاتین *Scientia* که معنی معرفت را میدهد این کلمه را افاده میتواند. بدین ترتیب عربها هر آنچه‌ی را که مورد مطالعه قرار گیرد علم میخوانند مانند علم ادب، علم حدیث، علم قصه و روایات ولی صفت علمی را نمی توان در آنها سراغ کرد.

دانشمند فلنت که بر ترجمه فرانسوی ده سالان اعتماد کرد، بود، و علم را به «ساینس» ترجمه کرده، که عیناً مرتکب همان لغزش گردیده است. ابن خلدون در همین عبارت لفظ دیگری را بکار برده بود که خالی از پیچیدگی نیست و ده سال آنرا بصورت نادرست ترجمه کرده است و با اساس آن پروفیسر التا میراچنان تصور می کند که ابن خلدون تاریخ و فلسفه را در یک ردیف قرار میدهد و در این مورد مساعی زیادی را بخرج داده است. و این کلمه حکمت است. که عربها گاهی بمعنی فلسفه، اصالت رأی، و تعقل مطلق بکار می برند. و کلمه لاتین آن *Sapientia* است. ابن خلدون مدعی است چون تاریخ با حکمت وابستگی دارد بنا بر آن بهتر است که تاریخ را از جمله علوم حکمیه برشمرد. سپس این مفکوره را چنین تشریح می نماید که از خلال کردار انسانی فائده تاریخ نمایان میگردد. از این مسأله بر می آید که چرا ابن خلدون از تصنیف علوم، تاریخ را از زمره علوم فلسفی قرار نداده است. بلکه با اساس اشاره پروفیسر التامیرا تاریخ را از جمله علوم مطلق هم محسوب نکرده، پس چنین استنباط می شود که ابن خلدون هرگز میل نداشت که علم تاریخ را بمعنی واقعی علم، تصنیف و تردیف کند و حقیقت این امر از دیباچه و مقدمه آن بخوبی نمایان میگردد.

گذشته بر این، از خلال مطالعه تاریخ او، حقیقت این مسأله هویدا میگردد که بانگاه تحقیق علمی، که بدو منسوب است، نباید نگریست. هنگامیکه تاریخش را با مقدمه اش مقایسه میکنیم، سبب تحیر ما میگردد چرا که ابن خلدون در نگارش تاریخ خویش مانند یک راوی ساده عرب در نظر ما عرض اندام مینماید، که هر چیز را بدون انتقاد و یا تحقیق اظهار میکند. در حالیکه اگر مقدمه مطالعه شود چنان بر می آید که علامه میخواهد در مباحث تاریخی انقلاب بزرگی را وارد نماید اگر چه ابن خلدون در تحریر تاریخ خود واقعات را سنه وار ذکر نکرده، ولی باید بیاد داشت که پیش از او اکثر مؤرخان چون مسعودی، که چهار قرن قبل از او میزیست، نقل روایات تاریخی را بصورت سنه وار ترک داده بود. در حالیکه خود ابن خلدون گاهگاهی مرتکب اغلاط و اشتباهات شده، اشتباهاتی که بر اثر آن بر متقدمین خود خورده گبری کرده بود. و از آن اشتباهات در مقدمه خود ذکر بعمل آورده است. ابن خلدون فتوحات عرب بهای یعنی را که پیش از اسلام تامل کش و هندوستان، بسط و توسعه یافته بود، تردید مینماید و آنرا خلاف عقل تصور می کند با وجود آنهم در مقدمه خود این مسأله را در دو جای ثابت میکند تا با ذکر آن دو نظریه مخلف را تأیید نماید.

ابن خلدون، روایت مربوط به عروسی خلیفه المأمون را با تمام خرافات و جلالیکه بآن ارتباط دارد، بدون اندک تأمل می پذیرد. روایاتی را که خلیفه و مادرز نش اظهار کرده بودند. در حالیکه خود ابن خلدون در مقدمه به مطالعین تاریخ توصیه می کند تا دنبال چنان روایات مبالغه آمیز نروند. و در ارائه اعداد و ارقام از مبالغه کسار نگیرند. در حالیکه خود ابن خلدون میگوید که در طول سال، یکصد و چهل قساطر گماشته شده بود که روزانه سه مرتبه همیشه به مطبخ برسانند و تمام این ذخیره همیشه در ظرف یک روز بمصرف رسید.

علی رغم تمام این کوتاهی ها، از نگاه تاریخ، جدت طرازی ابن خلدون امریست واقعی. زیرا نه تنها در عالم اسلام، در قرون اولی و وسطی تقریباً اولین

موء رخی است که تاریخ را از نگاه کل مطالعه کرد و اظهار داشت که نمیتوان تاریخ را تجربه نمود. برای تحقیق و قایعیکه در تاریخ بوجود آورد، روشی بکار برد و تا جاییکه بروی نمایان گشت موءجد علمی نیز گردید و در دنیای اسلام چنین موء رخیکه بروا قعات تاریخی تعمق کند کمتر میتوان سراغ کرد و از انتقاد ساده و بسیط متأثر نشود. در اعصار قدیم موء رخن یونانی و رومی نیز حایز چنین امتیازی بودند. مثلاً در اثر تو سیدید نکات انتقادی بمشاهده میرسد و اثر طیطوس فیوس بر تری ادبی دارد، تالیت در فهم و ادراک واقعات استعداد سرشار داشت. بو لیب و پلر تارک واقعات را از نگاه اخلاقی مورد مطالعه قرار داده اند و ای ابن خلدون تاریخ را از نگاه وسیعتر مورد تحقیق قرار داد. بنا بران حایز چنان قابلیت گردید که تاریخ برای تاریخ مطالعه شود و از تمام اعتبارات و نتایج علمی ایکه قبلاً از تاریخ علیحده نگردیده بود، قطع نظر بعمل آمد.

ابن خلدون بمنظور روش جدید مباحث تاریخی، وکناره گیری از اشتباهات و لغزشهاییکه موء رخن بدان مواجه میشوند، او لتر از همه عواملی را که موجب آن اغلاط میشود مورد مباحثه قرار داد و علت اشتباهات را هفت چیز شمرد که مبنی بود بر سه اصل:

(۱) طرفداری مصنفین است که یکی از اصول روحیات محسوب میشود و از چنان اعتقادی پیدا میشود که نویسنده را از ایراد افکار آزاد باز میدارد و بوسایل ممکنه او را و ادار میسازد تا از آن اعتقادات پشتیبانی کند. مثلاً باساس طبیعت فطری میلان طبع یک شیعه چنین است تا بنی امیه را سخت مذمت نماید. و مصنف دیگر با پیروی از تمایل نفوذ، منزلت و جاه بتوصیف و مدحت اشخاص مقتدر مجبور میگردد و بدین ترتیب روایاتی را که آقای مصنف تأیید میکنند نویسنده مذکور آنها را بصورت مبالغه آمیز بیان میکند و چیز هاییکه از مقام و منزلت با دارش میکاهد بصورت تعمدی از اظهار آنها می پرهیزد. پس شرط اولین موء رخن اینست تا از جانب داری خود داری نمایند.

(۲) منشأ دو میکه موعرخین را دچار اشتباه میسازد اینست که تمام روایات راویان را تصدیق میکنند و بدون تحقیق؛ روایات راویان را می پذیرند. جهة جلوگیری از ارتسکاب چنین لغزشها طریقه موعثر اینست تا درین راه از تفکر و تعمق یعنی از جرح و تعدیل، که مسلمانان خوب از آن باخبرند، استفاده کرد. موعجد این روش راویان حدیث هستند و مقصد این روش اینست که اما ننداری و صداقت محدث با نهایت دقت مورد بحث و تفتیش قرار گرفته و معلوماتی که از خلال آن همه بحث و تحقیق بدست آمده آنرا بصورت کتب تدوین نموده اند و هرگاه تحقیق صحت حدیث مورد مطالعه قرار یابد معلومات مذکور را در باره آن تطبیق میدهند نسبت باین معلومات کتابهای بزرگی تدوین گردیده تا جایکه هر عالم بان رجوع کرده چنان قواعدی را استنباط نماید تا در تعیین صحت حدیث از آن یاری بجوید. این قواعد از نگاه علمی تحت عنوان « مصطلح الحدیث » تدوین گردیده است.



داکتر جاوید

خشکیار و شاه ترین

روزگاران قدیم در سرزمین شاداب و خرم ارا کوزیا امیر عادل و کسامگاری فرمانروایی داشت که کهنتر و مهتر از و شاد بودند. این شاه دوزن داشت که او لی را هفت فرزند بود هر یک بازور و دلاور و دیگری تنها پسر بنام خشکیار داشت که در شجاعت و دل انگیزی چون رستم داستان بود. شاه بخشکیار توجه و عنایت خاصی مبذول میداشت تا آنجا که مورد حسادت برادران واقع گشت. همگان بر جوانی و رشادت خشکیار رشک می بردند.

روزی برادران تو طئه ای برای از بین بردن خشکیار چیدند و او را به بهانه ای با خود دور از شهر بردند. همینکه از انظار ناپدید شدند جماسگی بر خشکیار حمله آوردند و خواستند او را بند از بند جدا نمایند ولی پهلوان قوی پنجه پس از اندک زور آزمایی بر همه آنان چیره و پیروز شد و هر یک را بر اسپ پی به بست و در هسپار شهر کرد تا پیش از پیش مفتضح کردند. سپس خود دزدما در آمد و آنچه را که رفته بود باز گفت. مادر که جان یگانه پسر را بخطر میدید بر خاست و شمشیری را که از پدر او بیاد گار داشت بفرزند سپرد و گفت: «فرزند عزیز! خداوند تو انا ترا تن تهم و دل شیر داده است بهر که جا که باشی موه فق و کسامروا خواهی بود. دل و جانم از کید برادران تو می لرزد مصلحت اینست که هر چه زود تر رخت ازین ورطه بیرون کنی و بهر دیاری که بمیل تست بروی و بمانی... من برای تو دعا میکنم.»

خشکیار آه سردی کشید ب فکر اندر شد. پس از مختصر تأمل سر راست نزد پدر شتافت و از اجازه سفر گرفت.

روز بعد بسیج راه کرد و هر چه تند تر قلمرو پدر را ترک گفت. پس از چند شبانه روز به شهر پشاور رسید، آنجا که جوانانش را بدلاوری و زفانش را بزبایی مانند نبود. نزدیک غروب بود.. خواست از شرط ماندگی استراحتی بکند. اسپر ابر درختی بر بست و خورد بخواب عمیقی فرورفت. بزرگری که در آن حوالی کمار میکرد بر با این او آمد و گفت: «ای جوان! از اینجا بر خیز هیچ میدانی که این ضیاع و عمار ملک آدم خان است، کسیکه مور و ملخ از قهر او در بیمنند.. مبادا گزندش بتو برسد که جوانی و آرزوها داری!» خشکیار که از شراب غرور و جوانی سرمست بود نه تنها اعتنایی بدونکرد بلکه باتشد دوخیره سری هر چه تمامتر مقاومت نمود. دهقان بناچار دست بشمشیر برد و بحمله پرداخت اما زود دریافت که باقوی ترین پهلوان که تا آن زمان چون او ندیده بود پنجه نرم میکند. ناگزیر سر تسایم فرود آورد و بی درنگ قصه به آدم خان برداشت. آدم خان چون داستان خشکیار بشنید نادیده مشتاق دیدار او شد و بر فور کسان فرستاد و او را بدر بار خواست. همینکه چشم آدم خان بخشکیار افتاد بی اختیار شیفته قامت رسا سینه ستبر و قیافه مردانه او شد و بی درنگ باو پیشنهاد آشتی و دوستی کرد و ازو خواهش نمود تاها با او بماند. خشکیار که چنین مجالی را از خدا میخواست قبول کرد و رحل اقامت افگند. هر دو چون شیر و شکر باهم آمیختند.

در دبه مجاور دختر ثر و تمندی بنام شاه ترین زندگی میکرد که در قشنگی و دلربایی زبانزد خاص و عام بود. این دختر زیبا نامزدی بنام کرم خان داشت که هرگز دل بد و نمی بست. آوازه حسن و جمال شاه ترین بگوش خشکیار رسید غائبانه عشقش را بدل جاداد و دل در خم گیسوی او نهاد. این عشق نهانی روز بروز جسم و جان او را چون شمع میگداخت و خود نیز جز سوختن و ساختن راهی نمیدانست آدم خان که یگانه دوستش را بدین احوال می دید نهانی رنج می کشید.

روزی آدم خان موضوع را با خشکیار در میان نهاد و سبب آنرا جو باشد. خشکیار که تا آنوقت درد را در سینه پنهان کرده بود بی کم و کاست به آدم خان شرح داد.

آدم خان گفت: «هیچ غصه مخور! بهر نحویکه ممکن باشد این دختر را برای تو
 بسزنی می گیرم، بر خیز تا باری بآن دیه برویم. هر دو بدیه آمدند و در آنجا
 بیوه زنی را پیدا کردند و پس از و عدو و عید بسیار از و خواهش نمودند تا پیام
 خشکیار را بادسته گلی بشاه ترین برسانند. بیوه زن نامه خشکیار را بادسته گل زیبایی
 که باظرافت و سایقه خاصی چیده و بسته شده بود بشاه ترین آورد. شاه ترین که از سوز
 عشق خشکیار اطلاع یافت در آغاز بتعجب اندر شد اما زود در یافت که عشق
 خشکیار بجان او نیز رخنه کرده است. خلاصه چند گساهی به پنهانی از هم دیگر دیدن
 کردند و بالاخره تصمیم گرفتند که فرار را بر قرار ترجیح دهند. همان بود که
 روزی شاه ترین از پدر خواست که بزیارت قبرستان آبایی رود. پدر موافقت کرد
 و چند تن ندیمه را با او همراه ساخت چینیکه به گورستان رسیدند شاه ترین تار
 گلو بند را گسست و دانه های آن را بزمین ریخت دختران به گرد آوردن آن دانه ها
 مشغول شدند. شاه ترین فرصت را اغنیمت دانسته با تر دستی تمام خود را از چشم
 آنان غائب کرد و در پشت دیوار مجاور با خشکیار که منتظر او بود پیوست. هر دو
 بر اسب سوار شدند و سوی قصر آدم خان تاختند. همینکه کرم خان از جریان کسار
 نامزد اطلاع یافت بجنگ خشکیار برآمد و دیوانه وار سوی باره آدم خان شتافت
 خشکیار نیز بر اسب بر نشست و سوی وی تاختن آورد. هر دو پهلوان چون دورود
 خروشان بهم آویختند مدت ها زور آزمایی کردند ولی هیچکدام پیروز نشد. پس
 از ساعتها پیکار هر دو از اسب فرود آمدند، شمشیرهای کین از نیام برکشیدند
 و بجنگ تن به تن پرداختند. ناگاه خشکیار ضربت گرانی بروی حواله نمود
 و او را نقش بر زمین ساخت. کرم خان زینهار خواست و خشکیار او را امان داد
 و از وقول گرفت که دیگر نامی از شاه ترین نبرد. کرم خان که چاره را بر خود
 حاضر یافت ناگزیر قبول کرد. از آنروز بعد خشکیار بایگانه محبوب خود
 کساحی از عشق بر افراخت که از هر خللی خالی بود.

اخبار پوهنځی ادبیات

اول- امتحانات نهایی سال ۱۳۳۹ پوهنځی که بتاریخ اول جدی آغاز گردیده تحت مراقبت هیأت تدریسی و دانشندان مرکز قاپانزده جدی ادامه داشت - در امتحانات نهایی پوهنځی از جمله ۱۷۵ نفر مشمولین پوهنځی ؛ ۱۱۸ نفر کامیاب ؛ ۱۲ نفر ناکام و ۴۵ نفر مشروط گردیده بود .
در سال ۳۹ از پوهنځی ادبیات به تعداد ۳۲ نفر از شعبات مختلفه پوهنځی بترتیب آتی فارغ التحصیل گردیده است :

۱- شعبه ادبیات پښتو : (برای اولین بار) ۳- شعبه تاریخ و جغرافیه :

- | | |
|---------------------|--------------------|
| ۱- بناغلی محمد عزیز | ۱- بناغلی بسم الله |
| ۲- غلام سخی | ۲- محمد عثمان |
| ۳- محمد آصف | ۳- محمد مومن |
| ۴- سید جلال | ۴- عزیز الله |
| ۵- شیر زمان | ۵- نور احمد |
| ۶- محمد ابراهیم | ۶- زیارت |
| | ۷- شیر محمد |
| | ۸- سیف الرحمن |

۴- شعبه انگلیسی :

- ۱- بناغلی میر ابو القاسم
- ۲- غلام احمد
- ۳- محمد ظاهر
- ۴- عبدالمتین
- ۵- محمد گل
- ۶- عبدالفتاح
- ۷- سید علم شاه
- ۹- خدا داد
- ۱۰- عبد الرحمن
- ۱۱- خواجه عبدالله

۲- شعبه ادبیات فارسی :

- ۱- بناغلی سلطان عزیز
- ۲- عبدالمحمد
- ۳- عبداللطیف
- ۴- حمید الله
- ۵- محمد قاسم
- ۶- محمد سعید
- ۷- عبد الرسول
- ۸- عبدالوهاب

دوم- اخیراً بناغلی « نواته » یکت نفر محصل جاپانی برای تحصیل در زبان و ادبیات پښتو باین پوهنځی شامل گردیده است . چون بناغلی موصوف قبلاً بزبان پشتو آشنایی نداشت لذا برای نامبرده یک کورس مقدماتی زبان دایر گردیده تا بعد از تکمیل آن بتواند بکورسهای اساسی « زبان برای محصلین خارجی » شامل گردد .

سوم- باثر پیشنهاد ریاست پوهنځی ادبیات و منظور یر ریاست پوهنتون بناغلی بسم الله فارغ التحصیل سال ۱۳۳۹ پوهنځی بحیث نامزد پوهیالی مقرر گردیده است .



(دہلی دفاع مطبعہ)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**